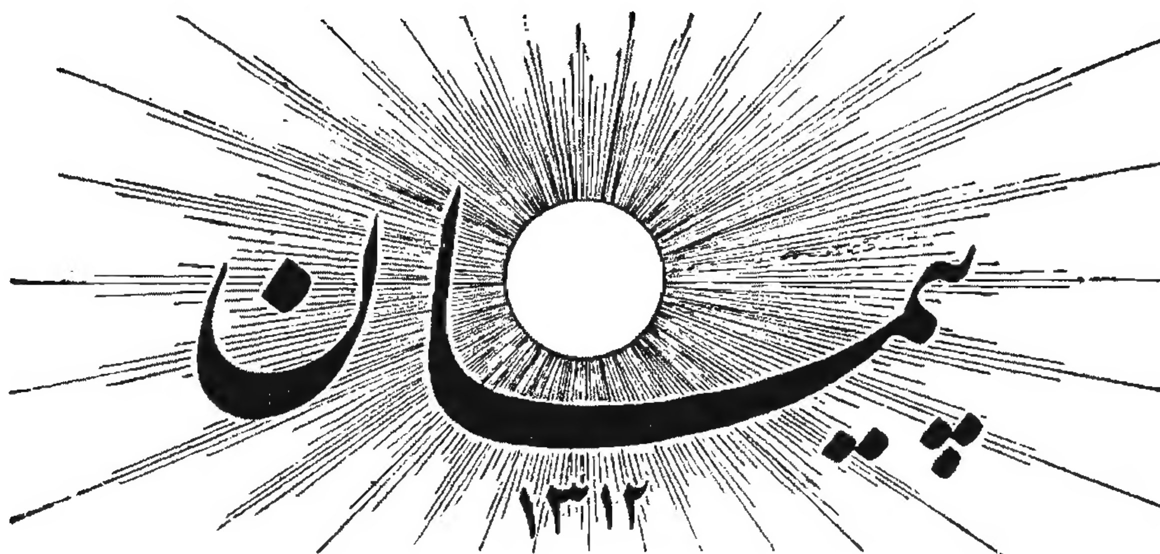

پیمان
پیمان سال چهارم
شماره نهم



سال چهارم | بهمن ماه ۱۳۱۶ | شماره نهم



دارنده

کسروی تبریزی

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی
شماره تلفون ۶۰۲۶



چاپخانهٔ تابان، تهران

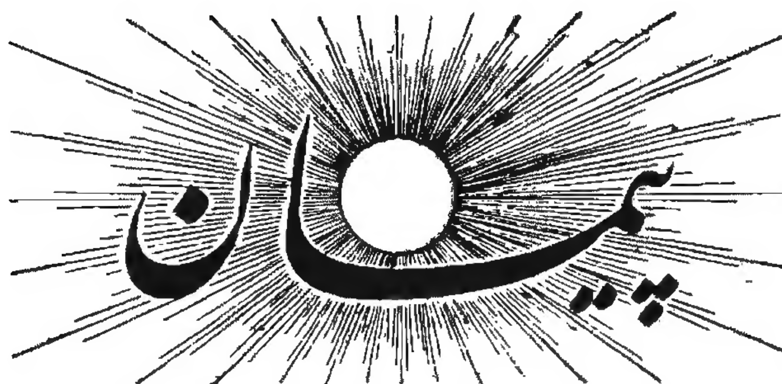
فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

		صفحه
در پیرامون خواب	آقای کسروی	۵۱۳
در پیرامون ما دیگری	»	۵۱۹
گفتگو باخود نمایی	»	۵۲۹
خویهای پاك	»	۵٤٤
خوشقدم و بدقدم	ح د	۵۵۵
پرسش - پاسخ	–	۵٦۰
پیشوند و پسوند	–	۵٦٦
گلچینی	آقای مدرسی	۵٦٨
در پیرامون تاریخ آذربایجان		۵۷۳
تاریخ هجده ساله آذربایجان (کتاب)		

آگهی

گاهی کسانی کتاب پلوتارخ را از دفتر پیمان می خواهند برای آگاهی ایشان می نویسیم که دوبخش کتاب پلوتارخ را دیگران چاپ کرده اند و ما را نه درترجمه ونه درچاپ آن دخالتی نبوده واز شمار کتابهای ما نیست

دفتر پیمان



سال چهارم   بهمن ماه ۱۳۱۶   شماره نهم

در پیرامون خواب

پس از گفتارهایی که در پیرامون فالگیری وستاره شماری ومانند آنها نوشتیم باید سخنهایی نیز از خواب (خواب دیدن) برانیم. اگر چه خواب از آن شمار نیست و جداییهایی در میانه هست لیکن این نیزمایه گرفتاری مردمان می باشدوچه بسا فریبکاریها بنام آن شده ومی‌شود وباید آن را نیز روشن گردانیم.

خواب یانمود هایی که پس از خفتن آدمی را پیدا شود بیشتر دنباله اندیشه هابیست که آدمی پیش ازخفتن برسر داشته است. بارها از برای کسانی رخ می دهد که چون سرشب داستانی را گفتگو می کنند ویا در کتاب آن را می خوانند و یا در دل آن را می اندیشد در خواب نیز آن نمودار گردد. کسانیکه یك چیز دشواری را باندیشه می سپارند و در دل آن را دنبال می کنند چون در همان هنگام خوابشان گیرد چه بسا

در خواب هم آن را دنبال کنند و چه بسا بنتیجه های درستی رسند . شاید این را خوانندگان بارها آزموده اند .

گاهی نیز خواب چیز هاییست که آدمی زمانی دیده و یا شنیده و چنان است که در بیداری آن را بیاد نمی آورد ولی در خواب بخودی خود دیدیدار گردد و چه بسا چندین چیز بهم در آمیخته نمود بس شگفتی پیدا کند . بویژه هرگاه آدمی را ترسي یا اندوه سختی روداده باشد که خوابهایش هرچه درهمتر و پریشانتر باشد .

با اینهمه گاهی نیز کسانی خواب درستی بینند . بدینسان که آنچه درآینده نزدیکی روی خواهد داددر خواب بایشان نمودار گردد و یا چیزیکه در همان زمان و نزدیك بآن در جای دیگری پیش آمده در خواب آنرا دریابد و یا درکار سختی که درمانده درخواب راهنمایی باو شود وهمچنین دیگر ازاینگونه .

چنین خوابهاست که «درست» می نامیم و برآنیم که گاهی کسانی را پدیدآید. چیزیکه هست اینگونه خوابها ازصدیکی نیست واینست درخورد استوار داشتن نیست. زیرا چیزیست که شاید راست در آید و شایدراست درنیاید. چنین بیانگاریم کسي در خواب دید فلان خویشاوند او از سفر باز گشته . آیا میتوان بیگمان بود که خواب درستی است و آن خویشاوند از سفر باز خواهد گشت ؟ . . ازکجا آن خواب نتیجه اندیشه های بیداری نباشد ؟ . . آری اگر در همان روزها آن خویشاوند از سفر بازگشت دانسته خواهد شد خواب درست بوده . روشنتر بگوییم : پس از رو دادن زمینه خوابست که می توان دانست آن درست بوده است . چنین چیزی در خور

چه ارجی تواند بود ؟.. یکمرد خردمند چگونه دل بآن تواند بست ؟. .

این کمتر رخ دهد که یك خوابی از همان نخست در خورد استوار داشتن باشد. چیزیکه هست بیشتر مردمان از خودخواهی و سستی خرد همیشه برای خود فزونیها شمارند وهریکی صد خواب پریشان را که بینند کنار نهاده و هرگاه یك خواب درستی بینند آن را دستاویز گرفته عنوان نمایند که من خواب هایم درست است. بسیاری نیز خوابی را که دیده اند و چیز بی ارج و پریشانی بیش نبوده پیرایه هایی برآن بندند و دروغهایی برآن افزایند و یك چیز درست و بسامانی نشان دهند. یا اگر داستانی پیش آمده و سرگذشتی رخ داده بدروغ چنین گویند: خوابش را دیده بودم.

من کسان بسیار آلوده و ناپاك را دیده ام که برای هر پیش آمدی خوابی ازخود بازگفتندی و باآن آلودگیها چنین لاف میزدندی: من دلم پاك است و خوابهایم راست درمیآید.

هرگاه درانجمنی کسی خوابی باز گوید خواهید دید باشندگان بهوس آمده هرکدام از ایشان داستانی از خواب از خود و از دیگری باز میگوید و هریکی می کوشد که شگفتی کار خواب را هرچه فزونتر نشان دهد و بسیاری از ایشان لاف میزند که خوابهای او همیشه درست در میآید. رویهمرفته آنکه کم خردتر و آلوده تر است بیشتر لاف زند و پافشاری کند.

ما را با راز خواب و اینکه چگونه پدید میآید کاری نیست. این چیزیست که باید از راه دانشها شناخته گردد. ما هرسخنی را از راه سود توده و سامان زندگانی دنبال کنیم و این را نیز ازآن رو می نگاریم که تا

می توان باید در بند خواب نبود و ارج بآن نگزاشت و هرگاه کسی یك خواب درست و روشنی دید و خویشتن ازو معناهایی فهمید او را چه بهتر که پوشیده دارد و باین وآن باز نگوید و دستاویز بدست دروغگویان و لافزنان ندهد . این خود نادانیست که کسانی هرروز همینکه بهم رسند بباز گفتن خوابهای پریشان و بیهوده دیشبی پردازند و بدتر از آن اینکه بگزارش (تعبیر) آن خوابها برخیزند .

خوابگزاری خود دستگاه بزرگی بوده وکتابها در باره آن پرداخته شده و مردانی بدانش در این راه درکتابها نام برده می شوند . ولی ما ناگزیریم بگوییم که سر تاپا پوچ است. این از روی چیست که اگر کسی فلان چیز را (از اسب وشتر وگرمابه وانگور و مانند اینها) درخوابش دید فلا نکار (از سفررفتن و پول پیدا کردن و شادمان شدن و مانندا ینها) او را پیش آید؟!.. از روی کدام دانش اینها درست شده؟!. اگر بکتابهایی که در این باره نگارش یافته بازگردید خواهید دید جز پندار بنیادی ندارد وچه بسا کار بگزافبافی انجامیده . در پاره‌ای ازآنها اندك سازشی درمیان است (چنانکه آب چون چیز روشنی است آن را نشان روشنی می گیرند سواری اسب بیشتر در هنگام توانگری وارجمندی رویدهد آن را نشان ارجمندی می شمارند) ولی درپارهٔ دیگری این اندازه سازش نیز نیست و تنها بانگار وگزافه بسنده می کنند .

بدانسان که در ستاره شماری هرگز در بند دلیل نبوده و از پیش خود نامگزاریها کرده اند و یکرشته از ستاره ها را همایون و یك رشته دیگر را ناهمایون گرفته و برای هرگردشی و هرایستی از آنها نتیجه ای بانگار درست کرده اند درخوابگزاری نیز همان شیوه را پیش گرفته‌اند

و از پیش خود نامکزاریهایی کرده اند و هیچ دلیلی در میان نیست .

گاهی کسانی دعوی آزمایش کنند. این بتازگی رخ داده که مردی دم از راستی خوابهای خود میزد و چنین می گفت : من آزموده ام هر گاه که در خواب دیدم میپرم سفر کنم . یکی دیگر پاسخ داد: من بارها درخواب بینم میپرم و سفرهم نکنم .

بار دیگر می گویم :داستان خواب ازچیزهاییست که با رگ سست آدمی برخورد دارد و مردم در باره آن خود را نیز فریب دهند و بی آنکه در پابند بدروغهایی برخیزند و هرکسی سخت آرزو کند که شگفتی هایی از خواب خود باز گوید . هرکسی هرچه سست خردتر آلودگیش بآن بیشتر باشد .

بدانسان که در باره فال و رمل و مانند آن نوشتیم از خواب نیز زیانهایی پدید آید. کسانیکه در بند آن باشند گاهی بخیره غمناك گردند و روزها با دلنگرانی گزارند . هنگامی بیهوده امید هایی بندند و چشم براه خوشیهای پنداری دوزند .گاهی نیز درسایه یك خواب پریشانی بدگمانیها در بارهٔ این و آن پیدا کنند و بدشمنیها برخیزند .

فراموش نمی کنم در آغاز جوانی دوستی داشتم کمتر روزی او را بحال درست می یافتم .یکروز شادیها می نمود . روز دیگر سخت غمناك دیده میشد. یکروز باز غمگین می نمود چگونگی را پرسیدم چنین گفت : من هرشبی که در خواب انگور سیاه بینم در همان روز یك اندوهی بمن رسد. دیشب هم در خواب انگور سیاه دیده ام و اینست امروز را اندوهگین هستم .مرا برآلودگی او دل سوخت .گفتم : باانگورسیاهی که کسی شب در خواب بیند باغمی که در روز برسد چه پیوستگی تواندبود ؟! . آیا کدام دانشی

این را مي پذیرد؟!.. گفت : من آزموده ام و چه دلیل بالاتر از این که چون دیشب آن خواب را دیده‌ام امروز بیخود اندوهناك هستم ؟!.. از این گفته در شگفت شدم و برنـادانیش بیشتر دلم سوخت . گفتم اگر درست بیاندیشید این اندوهگینی‌نه نتیجه آن خواب بلکه نتیجهٔ آن پندار غلط است که دردل دارید . چون آن پندار را پیدا کرده اید هرزمان که چنان خوابی می بینید نا گزیر روزش غمگین میشوید. آن را دور اندازید تـا بینید که خواب‌را هرگز اثری در کار های بیداری نیست .

این خود نکته ایست‌که بیشتر کسانیکه آلوده بداستان خواب هستند نتیجه پندار خودرا بردارند وآنـرا نتیجه خواب انگارند. سخن کوتاه می کنیم : در این زمینه نیز آنچه گفته اند و نوشته اند باید همه را کنار گزاشت وتامی توان دربند خواب نبود و بآن نپرداخت و اگر کسی گاهی خواب درستی مي‌بیند او را نیز این بهتر که پیش خود نگه دارد و بگفتن نپردازد . بهرحال این رفتار بسیار بدیست که کسی دم از راستی خوابهای خودزند وبخویش بالیده آنرا عنوان برتری فروشی گیرد. اینگونه هنرنمایی ها شیوه بیهنران باشد که چون از هنر های سودمند و راستین بی بهره اند دست باین هنر نماییها یازند .

این شگفت‌تر که کسانی میانه داستان خواب بینی و خوابگزاری‌با دین پیوستگی پندارند و گواهی هایی در این باره یاد کنند . نا گزیریم اشکاره بنگاریم که چنین پیوستگي هرگز نیست . بارها گفته‌ایم هرآنچه با خرد ودانش درست نیاید دین از آن بیزار است .

کسروی



در پیرامون مادیگری

– ۲ –

در گفتار پیش داستان« جان وروان» را عنوان نموده گفتیم این داستـان رخنه بزرگی در بنیاد فلسفه مادی پدید می آورد . زیرا بنیاد آن فلسفه و آخرین نتیجه اش اینست که جهان هستی جز ماده و نمایشهای آن نیست و بیرون از ماده چیز دیگری هستی ندارد با آنکه ما درکالبد آدمی « روان » را می یابیم که نه ازجهان ماده است و اینکه نتچه و باخنرو شوپنهاور و دیگر آموزگاران مادیگری « روان »را درکالبد خود نشناخته اند نمونه خامی اندیشه هـای ایشان میباشد . این نیز گفتیم که گفتگو با آن اندازه بپایان نرسد وگره مادیگری بآن آسانی باز نشود و باید در پیرامون خود جهان بسخن پرداخت و زمینه را از هرباره روشن ساخت و اینست دراینجا گفتار را دنبال خواهیم کرد.

چیزیکه هست یکي از دانشمندان که پیمان را میخوانندسخنانی سروده و برعنوان جان و روان خرده هایی گرفته که باید آن را بیاوریم و پاسخ بنگاریم وانیست نخست بآن می پردازیم.

این گفته ها درباره « جان و روان » روشنتر ین و درست ترین آگاهیست و هرچه در پیرامون آن سخنرانی شود سزاست. آدمی را چه بهتر ازاین که خویشتن‌را نیك بشناسد.

ما در این باره می گوییم: جانوران از درنده و چرنده و پرنده یك تن و یك جان‌دارند. ولی‌آدمیان گذشته ازتن و جان دارای روان نیز می باشند. می گوییم: کار های جانوران و همه جنبش های ایشان از روی خود خواهی(حب‌ذات) است. آدمی‌نیز یکرشته کارهایش از آنسان است لیکن یکرشته دیگری از کارها که از آن « روان» اوست از روی خود خواهی نیست و این است ما روان را بیرون از جهان ماده می شناسیم

این کوتاهشدهٔ گفته های ماست و آن دانشمند چنین میگوید:

«آن‌کار هایی که شما بنام روان می‌شمارید‌درست است. آدمیان غم همدیگر را خورند و دست یکدیگر را گیرند. مردیکه بگرسنه‌ای برمیخورد نان خودرا بوی داده خویشتن‌گرسنه روز می‌گزارد. اینها ویژهٔ آدمی است جانوران این‌کار ها را ندارند. لیکن اینها از برتری آدمیست. چه‌نیازی دارید بیك‌گوهر جداگانه‌ای دل‌ببندید؟! .. چرا این نمی‌کنید آنهارا از والاتری آدمی بشناسید؟! همان گوهر که در جانوران است جان یا روان یابهر نامی که می خوانید ـ در آدمی نیز همانست و بس چیزیکه هست آدمی‌در پایگاه والاتر از جانوران می باشد واین کارها نتیجه همان والاتری است»

ما از نخست پیش بینی کرده می دانستیم چنین خرده ای بر گفتار ماخواهندگرفت.چه‌این چیزیست‌باندیشه هرباریك‌بین رسد وماخرسندیم آن را از زبان یکی از هواداران پاکدل مهنامه می شنویم که در اینجا

بپاسخ آن برمی خیزیم.

چنانکه گفتیم عنوان گفته های ما اینست که از آدمی دو رشته کارها سر میزند. یکرشته کارهایی که از روی خودخواهی میباشد ونتیجهٔ آن کشاکش است. چنانکه توانایان برنا توانان چیرگی نمایند و زورمندان ستمگری کنند. آزمندان خواسته اندوزند. دزدان وراهزنان دارایی مردم را ربایند. دغلبازان ساده دلان را فریب دهند واز اینگونه کارها. یکرشته دیگرکارهایی که از راه غمخواری و دستگیری و از خودگذشتگی است. چنانکه توانایان دست ناتوانان را گیرند. تندرستان غم بیماران را خورند. یکی که گرسنه است دیگری نانش را بوی داده خویشتن با گرسنگی روز گزارد. مردیکه گرفتار سیل دمان ویا آتش‌سوزانست دیگری ازجان گذشته برهایی وی کوشد.

ایندورشته کارها ازجنس خود ازهم جداست. روشنتر بگویم: هر رشته‌ای‌ازجنس دیگری می باشد واین نشدنیست که‌همگی ازیك سرچشمه برخیزد. اگر آدمی وجانوران درست از یك‌گوهر بودندی وتنها درپایگاه جدایی داشتندی آن خیم خود خواهی‌که سرچشمه آن رشته کار های خود خواهانه است کمی یافتی و هرگز این نشدی‌که یك خیم دیگری آخشیج آن- خیم غمخواری و از خودگذشتگی- پدیدآمدی. برتری یا والاتری بیش‌از این نتیجه نتواند دادکه کم‌را بیش وناتوان را توانا وکند را تند گرداند.

و آنگاه در آدمی چنانکه از یکسو خیم ازخودگذشتگی پدید آمده از سوی دیگر همان خیم خود خواهی بیکم وکاست بجاست که هرکدام دلیل دیگری برنبودن والاتریست. اگر راستی رابخواهیم باید گفت‌سرشت

تن وجان بدانسان که در جانوران بوده در آدمی هم هست چیزیکه هست سرشت دیگری با دریافتها و درخواستهای جداگانه بآن افزوده شده است.

ما از نخست گفتیم این کار های اخشیج همکه از آدمی سر میزندو خویهای ستوده و ناستوده که دوردست از یك گوهر نتواند بود. همیشه‌دو سرشتی از کارها و دریافتهای آدمی نموداراست . با یکی درخشم‌شده مشت برو مینوازد و بیدرنگ پشیمان گردیده پوزش میخواهد . از بینوایی‌برسر رهگذر دستگیری ننموده درمیگذرد و پس از چند گامی پشیمـان گشته پس می‌گردد . از نادانی بیآزرمی دیده و دل پر از کینه ساخته و آرزو می کند باو کیفر دهد لیکن چیزی از درون جلو را می گیرد . بارها رو داده که دزدی سراغ کالایی گرفته و بجستجوی آن شبانه از دیوار بالا رفته و خودرا بآن رسانیده ولی چون خواسته دست یازد پشیمان گردیده و خود را بازپس کشیده . این دریافت‌ها وکار های وارونه ازیك گوهرچگونه سر می زند؟!.. یك چیزی چگونه برمی‌انگیزد و باز میدارد؟!.

درجای دیگری نیز نوشته‌ام: حاج ابوالقاسم نامی درتبریز بآزمندی شناخته بود و قران قران پول می‌اندوخت و با آنکه ببازرگانی و برزگری هردو می پرداخت و درآمد سرشاری‌داشت برخود وفرزندانش سخت گرفته بازندگانی ساده روز می‌گزاشت. مردم او را نکوهش می کردند و بدگوییها می نمودند. در سال نایابی ۱۲۹۸ که گرسنگی همه شهرهـای ایران را فرا گرفت درتبریزهم کار بس‌سخت بود. درچنان زمانی که پدران ومادران ازفرزندان خود بیزاری مینمودند همان حاج ابوالقاسم را غیرت ومردمی بجوش آمده دست دهش باز نمود و پول و نان فراوان بدرماندگان بخشید و شاید چندین صدکس را از مرگ آزاد ساخت .

از این سنجشها وآزمایشهاست که میتوان پی بگوهر آدمی برد. از چشم روبهم نهادن و در دریای بیپایان پندار فرورفتن و بافندگی کردن و «نفس ناطقه» درست کردن نتیجه‌ای در دست نتواند بود.

کسانی می‌گویند: این نیکوکاریها واز خودگذشتنها درآدمي نتیجه فرهیخت (تربیت) اوست. از سالها همیشه او را بدستگیری از همدیگر و نیکوکرداری خوانده اند وهزارها پندسروده اند. لیکن این گفته‌عامیانه ای بیش نیست. زیرا چیزیکه درگوهر آدمی نیست بافرهیخت چگونه‌پدید آید؟!.. اینکه یك هسته کوچك در سایه پرورش آب و هوا درخت بزرگ مي‌گردد این شایستگی‌را ازگوهر خود دارد. وگرنه ازچیست سنگ‌وکلوخ درخت نگردد وبپرورش آب وهوا را درو اثر نباشد؟!..

دیگری از خوانندگان دانشمندپیمان می گوید: این را پذیرفتم‌که آدمی را دو سرشت است و جان و روان ازهم جداست. لیکن اینکه می گویید: روان از جهان ماده بیرونست چه دلیلی دارد؟!.. چرا آن را نیز از جهان مادی نشماریم؟..

مي‌گوییم: چنانکه فیلسوفان مادی می گویند جهان مادی همه‌با قانون‌خودخواهی می گردد و هرچیزی از سنگ و گیاه و جانور تنها خود را می خواهد و همه چیز را از بهر خود میخواهد. اینکه ما می گوییم روان از این جهان جداست آزانست که او از این قانون برکنار و بیزار است وکارهای آن از روی خود خواهی نیست.

لیکن این زمینه را دلیل دیگریهم هست که کنون بما روشن نیست و شاید در جای دیگری آن را باز خواهیم نمود. کنون بگفتار خود باز گشته بپاسخ نتچه و یاران او می پردازیم:

چنانکه گفتیم آنچه نتچه و یارانش را بگمراهی انداخته بیراهی های دیگران بوده. ما در این جهان دیداری زیست می کنیم و برای بیرون از آن راهی جز از میان خود آن نداریم و باید هرچه میخواهیم از راه طبیعت بدست بیاوریم. راه خداشناسی نیز آنستکه ببینیم از طبیعت چه برمی‌آید. درجای دیگر گفتیم دین جز زبان سادهٔ طبیعت نیست. چیزیکه هست دسته دسته مردانی از این راه برکنار افتاده اند وهرکدام بنام‌دین راه بن بست دیگری‌را پیش گرفته اند و بدستاویز خدا شناسی گونه گونه زورگوییهایی پدید آورده اند. این گفته ها برنتچه وهمراهان او گران آمده واینست بدشمنی برخاسته‌اند و چون دل آشفته بوده اندراه بسوی راستی پیدا نکرده اند.

شما همه آن زورگوییها را کنار بگزارید و بگفته های شوپنهاور ونتچه نیز نپردازید چنین بیانگارید تازه چشم باز کرده جهانرا تماشا می کنید ببینید چه در می یابید ؟ ..

این در نهاد آدمی نهاده که از دیدن یك چیزی پی بانگیزه آن میبرد. این یکي‌از دریافت های طبیعی اوست وبااین دریافت بودکه اسحق‌نیوتون نیروی کشش (قوهٔ جاذبه) را پیدا کرد. بـا این بود دانشمند ستاره شناس ستارهٔ نپتون را شناخت. بااینست که امروز دانشها پیش می‌رود. با اینست پزشکان از دیدن رنگ و رخسار بیمار درد درونی او را مي‌دانند. نیز با این دریافت است که می دانیم جهان‌را آفریدگاری هست.

آنچه این دریافت را روشنتر مي سازد سامان و آراستگی است که درجهان و کار های آن‌پدیدار است. چنانکه بارها گفته ایم اگر زیست جانوران وآدمیان را (که درآن اندك نابسامانی نمودار است) کناربگزاریم

سراسر جهان از روی سامان بسیار استواری پدید آمده و در هر گوشه آن یکرشته آراستگی ها پدیدار است و این دلیل دیگری باشد که این آفرینش بیهوده نیست و آن‌را آفریدگاری ازروی دانش و توان پدید آورده و یك خواستی از آن دارد. این را بارها گفتیم: سامان و آراستگی در یك چیزی نشان آنست که از بهر یك خواستی ساخته شده و بیهوده و بخودی خود پدید نیامده.

اینکه فلسفه مادی می گوید: «ماده است و نمایشهای آن و بیرون از ماده چیزی نیست» پاسخ آن‌را نیز سامان جهان می‌دهد. زیرا ماده را می بینیم بیدانش است و این سامان و آراستگی هرگز ازو برنیاید.

شاید کسانی این دلیل را باین سادگی و کوتاهی بس نشمارند. ولی این دلیل بسیار استوار است. این ماده در برابر چشم ماست و مامی‌بینیم که چیزی دارای دانش‌نیست و بیگمان خود بخود پیدا نشده و خودبخود نمی گردد.

شما اگر زیست یکجفت پرستوك را باندیشه سپارید ناگزیرید بهستی آفریدگار وبدانش او خستوان گردید. که بآنها آموخته نر و ماده باهم زیست کنند؟.. که آموخته از راه دورکل در نك خودآورده لانه سازند؟..که آموخته ماده چون تخم گزاشت بنوبت روی آن بخوابند؟.. که آموخته چون جوجه درآوردند آنها را بپرورند و بزرگ کنند ولی چون بزرگ شدند و بی‌نیاز گردیدند بخودشان واگزارند و بیگانه شان شناسند؟..

پیداست که اینها از بهر پایدار مـاندن تخم پرستوست. ولی این پایداری را که خواسته و این راه را برای آن پدید آورده ؟. . خودپرستو ها که آگاهي ندارند و خواه ناخواه آن کار ها را می کنند. پس کدام

چیز دیگری آن را خواسته ؟! در اینجاست که ما می گوییم : اگر چشم خرد باز است روشنتر از هستی خدا چیست ؟!.

کسانی نام مادیگری را می شنوند و بآن می گرایند و چنین میدانند یکراه باز وهمواری زیر پا دارند. آری برای آنانکه بیباك وبی اندیشه زیست می کنند و هرگز درپی فهم ودانش نیستند چنانست . لیکن برای کسانیکه زندگی را از روی فهم و اندیشه دنبال می کنند و در جستجوی راستی‌ها هستنددر راه مادیگری صد ها دشواری پدیدار است . دشواریهایی که هرگز آسان نشود!

بسیارخوب مادهاست و نمایش های آن وچیزی بیرون ازماده هستی ندارد ! پس این سامان و آراستگی که گام بگام پدیدار است از کجا برخاسته ؟!..

اگرشنیده باشید داروین که می گوید جانوران همه‌ازیکدیگربرخاسته و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده خود او و پیروانش دچار بس دشواریها شده اند . چگونه آدمی از بوزینه جدا گردیده ؟! آدمی کجا و بوزینه کجا؟!

داروین ناگزیر گردیده دست خدا را در میان شناسد و پیروان او که خدا را باور ندارندبچاره جوییهای دیگری برخاسته اند و سرانجام بجایی نرسیده‌اند.

این را در جای دیگری نیز نوشته ام که یکی از پیروان داروین که بهستی خدا خستوان نیست ناگزیر گردیده درخت زردالو را دارای هوش وخرد بشناسد. زیرا در سخن راندن از زردی زردالو چنین گفته : درخت چون خواستار است ریشهٔ آن برنیفتد و در جهان پایدار ماند رنگ میوه را زرد و درخشان گرداند تااز میان برگهای سبزش نمودار باشد و

آدمیان که بزیر پای درخت آیند آن را دیده و چیده و خورده و هسته‌اش را بزمین اندازند تا درخت نوین دیگری از آن سر برآورد .

این نمونه‌ایست که هواداران مادیگری باچه دشواریها روبروهستند وبچندین دروغ دست می یازند تا یکراستی را نپذیرند .

سخن کوتاه می کنم : روشنترین راهی که ما را بهستی آفریدگار می رساند و از سرگردانی و پراکنده اندیشی رها می سازد همین زمینه آراستگی جهان و سامان آفرینش می باشد . از این راه بآسانی هستی آفریدگار و اینکه جهان را از روی دانش و توانایی پدیدآورده و نتیجه ای را ازآن خواستار است بدست می آید . این است باید باین راه روشن و بآن اندازه آگاهی بسنده کردو براههای تاریك وبن بست دیگری که جز گمراهی ودرماندگی نتیجه ندارد نیفتاد و بخیره اندیشه ها را پراکنده و سرگردان نگردانید .

تا کنون لغزشهای بسیار در این زمینه رخ داده فیلسوف و متکلم وعارف ودیگران هرکدام راه کج دیگری پیش گرفته اند و مایه آشفتگی دلها را فراهم ساخته‌اند . این برکسانی ناگوار می‌افتد که ماهمگی اینان را گمراه می نامیم . ولیکن چه باید کرد ؟!. کسیکه از شاهراه رستگاری بدر افتاده آیا جز گمراه چه نام دیگری دارد ؟! . . ما بیراهی اینان را یکایك باز نمودیم و آشکاره نشان دادیم که راهبر ایشان بیش از همه هوس بوده و بنیاد کار خود را برروی گمان و انگار نهاده اند بلکه از گزافبافی نیز باز نایستاده اند . کسانیکه از اینان هواداری می کنند ایشان را چه بهتر که آن نوشته های ما را بخوانند و اگر پاسخی دارند بنگارند . اگر اینان چشم دارند که ما بپاس دلخواه ایشان از راه خود باز مانیم و لغزشهایی را

که از این دسته ها می شناسیم نشماریم باید گفت آرزوی بسیار بیجایی را دنبال می کنند!

بر گمراهی اینان چه دلیلی بالاتر از آنکه هریکی براه دیگری رفته اند و از همدیگر جدا افتاده اند و مایه پراکندگی مردمان نیز شده اند؟! .. آیا راستی جز یکراه بیشتر دارد؟!. یکمشت درماندگانی که در هزاران سال نتوانسته اند بریکراهی گرد آیند و خودشان ومردمان را از پریشانی و پراکندگی رها گردانند بردرماندگی ایشان همین یك دلیل بس می باشد!



باید اندیشه خدارا استوار گرفت و کوتاه گرفت. این راه تا چند گامی باز است و بسیار روشن و پس از آن تاریك و بن بست. باید آن چند گام را روشندلانه برداشت و از فراتر از آن بخردانه باز ایستاد.

از بدترین گمراهی ها گفتگو از راز آفرینش و آغاز جهان است. یك کسی آن را از چه راه تواند پیدا کرد؟!.. آیا جز گمان و انکارراهی دارد؟ !.. یك کسی اگرساختن اتومبیل را درکارخانه اش ندیده وچگونگی آن را در کتاب هم نخوانده از دیدن اتومبیل چگونه تواند راه ساختن آن را بداند؟!.. یك اتومبیل کوچك را نتوان دانستن چه رسد باین جهان بزرگ بیکران! چرا آن را در پرده نمی گزاریم و بخاموشی نمی گراییم!! مگر همه چیز را دریافته ایم که آن را نیز در یابیم؟!

تنها در این زمینه نیست. در باره همگی می گوییم: هرآنچه راه بازی ندارد نباید در آن باندیشه پرداخت و بسخن زبان باز کرد و همه بیراهیها از اینجا برخاسته است.

گفتگو یا خودنمایی

«بچندین دروغ برخیزند تایکراستی را نپذیرند»

دو گفتاری که با سرسخن «خرد آزاد» در شمار های پیش آوردیم نمی‌خواستیم در آن باره بگفتار دیگری برخیزیم . لیکن پیش آمدی مارا وامیدارد که بار دیگر آن زمینه را دنبال‌کنیم ویکرشته سخنان دیگری بنگاریم . گرانمایه ترین چیزی که آدمی‌راست خرد است و بسیار سزاست که ما تامیتوانیم بدرستی و نیرومندی آن کوشیم و راه را بروی آن هموار گردانیم . خنك مردمیکه خرد درست دارند !



از رفتار های ناستوده که بسیاری از مردم دارند در گفت و شنید پیکار کردن است . چون دوتن باهم نشینند و بسخن پردازند یکی گوید و دیگری خرده گیرد . آن پاسخ دهد و این برو باز گرداند . آن گوید واین گوید و هریکی کوشد سخن خود را پیش برد و چون در جایی فروماند آن را گزارده بزمینه دیگری رود و بهردلیل نارسایی دست اندازد . «بهچندین دروغ برخیزد تایك راستی را نپذیرد» . این شیوه ایست که بسیاری ازمردمان میدارند و زشتی آن را در نمی یابند .

از چنین گفتگویی نه تنها نتیجه درستی درنیاید و هرگز نهانی آشکار یا تاریکی روشن نگردد زیانها نیز از آن پدید آید . زیرا خرد تیرگی گیرد و فهم کجتر گردد . دو باره میگویم خرد تیرگی گیرد و فهم کجتر گردد . گذشته از آنکه گاهی گفتگو بدرشتگویی انجامد و کار بنادانیها کشد .

کسانیکه این رفتار را دارند چون خواستشان پیشرفت دادن بگفته خودشان باشد وهمه درپیرامون آن اندیشند گام بگام از راستیها دورتر گردند و چون از خرد روگردانند زمان بزمان بنادانی آلوده ترشوند . امروز انبوهی از مردم

گرفتار این نادانی هستند و خودشان آنرا در نمی یابند .



این گرفتاری نتیجه چندین بیماریهاست که مابارها آنها را یاد کرده ایم و اینك بار دیگر فهرست میکنیم :

از یکسو درد خودنمایی ـ چنانکه گفته ایم اینکسان در جستجوی راستی ها (حقایق) نیستند و کاری به پیشرفت توده و آبادی کشور نمیدارند وهرکدام سخنانی را که از اینجا و آنجا فرا گرفته اند جز در پی خودنمایی نیستند . اینست هرزمینه ای که پیش آید در آن سخن رانند و یکی نگوید مرا دراین زمینه دانشی نیست .

ازسوی دیگر سستی خردها و دربند بودن آنها ـ که اگر هم پاره ای در جستجوی راستیها باشند بدریافت آنها یارانیستند . آنچه را که از پیش آموخته و در دل جاداده اند از دست نتوانند هشت و بدلیل نیز ارج نتوانند گزاشت .

پس از همه بهم خوردن بنیادها ـ در هرزمینه ای چندان پراکنده‌گویی شده که مایه سرگشتگی اندیشه هاست و یکپایه استواری که تکیه گاه اندیشه ها تواند بود باز نمانده .

شاید برخی این را ندانند که «بی تکیه گاه گردیدن اندیشه ها» چیست و زیان آن را در نیابند اینست دراینجا آن را روشن می‌گردانیم : این را همه میدانیم که یك تنی که میخواهد داور (قاضی) باشد باید درسهایی فراگیرد و نیز باید همیشه قانونی در زیر دست او باشد که از روی آن داوری‌کند وگرنه خواهد درماند وهرگاه‌داوران دوپاسه تن‌باشند درمیانه دوسخنی پدیدخواهد آمد .. چنین پیانگارید یکیرا بنام دزدی به پیش دوتن داور آورده اند و آنان رسیدگی کرده دزدی او را باور نموده اند و میخواهند کیفری برای اونویسند اگر قانون در میان نباشد بیگمان دو سخنی میانهٔ داوران پدید خواهد آمدو یکیرا دل‌بحال دزدسوخته کیفر بسیار کمی‌خواهد نوشت و دیگری سخت برآشفته

کیفر را هرچه بیشتر خواهد گردانید .

این یك چیزانگاری نیست . داستانیست رخ داده و بگواهی یاد کردم .
در هفده یا هجده سال پیش که قانون برای کیفر گناهکاران در ایران نبود
در یك محاکمه یکی از داوران که ازدزدان گزند دیده و دل پراز خشم آنان
داشت برای دزدی بدو سال بند و زندان رای داده بود و دیگری که کتاب
ویکتورهوگو را خوانده و در گناهکاران بادیدهٔ مهربانی مینگریست بدو ماه .
ببین دوری از کجا تابکجاست ! ولی اگر قانونی در میان باشد کمتر دوسخنی
پیدا میشود و هرگز این اندازه دوری رخ نمیدهد .

همین مثل را از پزشکی نیز میتوان آورد . یك کسی تا درس پزشکی
نخواند و دستور هایی را که در کتابهای آن فن است یاد نگیرد در چاره
بیماریها درماند و هرگاه به پزشکی پرداخت در هرگام لغزش دیگری از او
سرمیزند .

داور و یا پزشك باخرد وفهم خود داوری وپزشکی میکنند ولی هرکدام
تکیه گاهی را برای خود دارند که آن قانونها و دستورهاست و بی اینها در
کار در مانند و داوری و پزشکی نتوانند .

این را برای مثل یاد کردم . در زندگانی همگانی نیز همین راه است
و باید یکرشته دستور هایی در میان باشد روشنتر بگویم باید «آیین زندگانی»
در میان باشد تا خردها از آن درس آموزند و بکار خود آماده تر گردند .
گرنه نهاد آدمیان یکسان نیست . یکی سست نهاد و دیگری تند نهاد است .
یکی بیش‌ازهمه بخوشی خود میپردازد و دیگری آسایش دیگران‌را بدیده میگیرد
چندین گونه جدایی ازهم دارند و اینست کمتر توانند دریك زمینه یکزبان ویك
دل گردند و کمتر توانند راستیها را دریابند .

چنین بیانگارید در نشستی سخن از تاریخ می رود و یکی چاپلوسیهای
شرف الدین علی یزدی و سپهر کاشانی و دیگر مانندگان اینها را یاد کرده
نکوهش میکند . دیگری بیدرنك پاسخ میدهد آنان ناچار بودند . برسر این

بیکار درمی گیرد و سخن بدرازی می کشد . سومی بدانسان که شیوهٔ بسیار کسانست زیرکانه میانجی در آمده آن را تندرو نامیده و این را کندروخوانده خویشتن سخنی در میانه می راند . . . این داستانیست که بارها در نشست ها روی دهد .

در اینجا بیگمان پای خود نمایی و سستی خرد در میان است . این سرجنبانان بی‌آنکه خودشان دریابند گرفتار چندین درد هستند . چنانکه بازنمودیم. چیزیکه هست تنها اینها نیست. دراین داستانها انگیزهٔ دیگری برای کشاکش در میان میباشد . این خود جستاریست که یك بدکاری درچه هنگامی ناگزیرشمرده میشود و شایسته بخشایش می باشد . هرکسیکه بکار بدی برخاسته بهانه‌ای برای آن می آورد ولی باید دید کدام بهانه را میتوان پذیرفت و از آن کار چشم پوشید؟ ! . اگر بخواهیم درگفتگوی بالایی داوری کنیم نخست باید این نکته‌را بدانیم .

درهمین باره چون پایه ای در میان نیست هرکسی از پیش خود اندیشه دیگری پدید آورده . یکدسته برآنند که هرچه نان از آن درآمد و راه‌روزی بود رواست و میتوان بآن برخاست و چون خود ایشان این کاره اند همه دیگران را نیز در چنین کار هایی بیگناه میشمارند و در چاپلوسی های تاریخ نگاران پیش که بنام نان خوردن وروزی یافتن آنها را کرده اند بادیدهٔ خرسندی مینگرند . دسته دیگری برانندکه یکزورمندی هرچه را خواست باید گردن نهادن و پذیرفتن و این بهانه را از بهرهرزشتکاری بس میشمارند . مایه کشاکش بیش از همه این نادانی است .

در همین زمینه خود ماگرفتاری هایی داریم و آشکاره می بینیم بسیار کسان در این باره از راستی بدورند . آنانکه در پیش آمد مشروطه خواهی ببدکاریهایی برخاسته‌اند ومادرتاریخ نامشان آورده ونکوهش میکنیم می بینیم کسانی بهواداری برمیخیزند و نامه ها بما مینویسند و بیشترشان همین عنوان ناچاری را پیش میکشند . مثلا در بخش یکم داستان آشوب قاطرچیان و آدمکشیهای

ایشان را در سال ۱۲۸٤ نگاشته و کسانیرا از ملایان نام برده ایم که در میدان توپخانه درمیان آشوبکاران بودند . یکی ازبستگان ایشان نامها نوشته‌گله میکند که چرا نام فلان ملا را برده ایم و همه عنوانش اینست که او را از پیش آمدند و بمیدان بردند واو ناگزیر بود . پیداست که این کسان معنی ناگزیری را درنمییابند و دراین باره بیك دستوری برنخورده اند . اگر « آیین زندگانی » در دسترس میبود درآن این دستور را می یافتند ، «بامید سود یا از ترس زیان بکار ناروا نباید برخاست» و بیهوده باندیشه های نابجا برنمی خاستند .

این یك مثل است و صدها مانند این توان پیدا کرد . این خودنکته پرارجی است‌که برای آمادگی خردها ودرستی آنها «آیین زندگانی» در بایست است . شاید از صد تن یکی این نکته را درنمییابد . هرچه هست ما بآن‌ارج بیشتر میگزاریم و چنین میخواهیم خوانندگان پیمان این را نیك بیاندیشندواگر خرده ای باندیشه شان میرسد باز نمایند .

مثل دیگری یاد می‌کنیم ، بارها درنشست ها سخن از فرهیخت(تربیت) وکارگر افتادن ونیفتادن‌آن بمیان آید و دو سخنی بر خیزد . یکدسته برآن باشند آدمی را فرهنگ باید تا پیراسته و آراسته گردد . دسته دیگری براین باشند که فرهیخت را کاری نتواند بود و هرکسی آنچه از گوهر خود دارد همانست و بس . هردسته ای دلیلهایی شمارد و گفته هاییرا ازپیوسته وپراکنده از گفته این شاعر و نوشته آن فیلسوف بگواهی آورد . کار بجایی کشد که که آدمی را بپای جانوران برند و فرهنگ ناپذیری خرس وپلنگ‌را گواه‌گفتهٔ خود گیرند یا مثل بیاورندکه « زنگی بشستن سفید نشود » .

این دوسخنی از کجا برخاسته ؟ . . نه اینست‌که چون پایه ای درمیان نیست هرکسی از پندار خود چیزی بیرون میریزد ؟ . . چه بسا یك کسی در اینجا سخن از سودمندی فرهیخت راند و درجای دیگری آنرا بیهوده شمارد . چون پایه‌ای نیست هر زمان پندار دیگری گراید . هرزمان سخنان رنگین

دیگری بقالب زند . از اینگونه صد مثل توان شماردن .

آیا این گرفتاری نیست ؟ .. آیا نباید بچاره آن برخاست ؟ .. آیا جهان همچنان با این نادانیها بسرخواهد آمد؟! سبکمغزانی که باین پریشانگوییها و پراکنده اندیشیها خو گرفته اند و آنرا سرمایه خود فروشی وسودجویی دارند زیانش را درنمی‌یابند . اینان پندارند جهان چنین می‌باید بودن وآدمی همواره گرفتار این پندار های گمراه میباید ماندن . روی سخن ما نه با اینان بلکه با پاکدلانیست که غم جهانیان می خورند وآرزوی پیشرفت جهانرا دارند . از این آزاد مردانست که میپرسیم : آیا نباید بچاره این گرفتاریها برخاست ؟ ! آیا نباید پایه های استواری از بهر هربخشی از زندگانی نهاد ؟ ! آیا نباید برای خرد ها درس زندگی آموخت ؟ ! ..

داستان خرد دراین باره داستان چشماست . چشم بیناست لیکن تاچیزی در برابر آن نباشد نخواهد دید . خرد نیز دریابنده است ولی یکرشته راستیها هست که از دریافت آن دور است و باید آنها را بدریافت خرد نزدیک گردانید. این راستیهاست که ما « آیین زندگانی » مینامیم .

پارهٔ توده ها از اینها بدورند و ندانند . بسیاری نیز چنین‌اندکه آنها بدست یاوه بافان و بیهوده‌گویان افتاده ودرهر پاره‌ای چندان پریشانگویی کرده اندکه زمینه را کور ساخته اند . ببینید همان داستان فرهیخت را ؛ اگر از یك روستایی بیسوادی درباره آن پرسش کنید چه بسا درماند و پاسخی‌نتواند و هرگاه از یك درس خوانده ای بپرسید او نیز چندین گونه سخنان وارونهٔ هم پیاپی سراید . آیا چه جدایی میانه این و آن توان گزاشت ؟ !

اینست ما همیشه میگوییم ؛ باید این گفته های پریشان‌را نابود ساخت. اینها مایه سرگردانی خرد هاست . اینکه می بینیدمردان پنجاه ساله وشصت‌ساله همه چیز را میدانند ولی رفتارشان همه بیخردانه است اینکه می بینید هزاران کسان دم از دانشمندی میزنند و راستیها نیز همه در پرده است اینکه می‌بینید از صد تن یکی معنی سود و زیان زندگی‌را نمیشناسد اینکه می بینید بیسوادان

درسادگی خود بهتر وآراسته‌تر از درس خواندگان میباشند همگی این درماندگیها نتیجه آن پریشانگوییهاست .

تاریخ مشروطه ایران بهترین گواهیها را برای این گفتار دارد . ما می بینیم چون مشروطه تازه آغاز شده کسانی از پیش افتادگان (یا بگفته خود دانشمندان) پا در میان نهاده اند و جوش ها و خروش ها از خود مینموده اند . یکی از آنان‌که هنوز زنده است در دارالشوری گفتار میرانده و چنین میگفته : « ما پیمان باخون بسته ایم» ولی سپس‌که محمد علیمیرزا به نبرد پرداخته و روز سختی فرا رسیده انبوه اینان خود را کنار گرفته‌اند و دورویها کرده اند . همان مردکه میگفت « پیمان باخون بسته‌ایم » اینهنگام چامهٔ چاپلوسانه در ستایش محمد علی سروده و در زمان خرده خودکامگی نیز درپیرامون باغشاه بوده . این‌از چیست؟ .. آیا همهٔ اینان پست نهاد ودروغگو بوده اند ؟ . چه شده‌که یکدسته انبوهی همگی پست نهاد درآمده اند؟ ! . اگر از ما بپرسید گناه همه اینها بگردن آن پریشانگوییهای زمان مغول و ترک است‌که در کتابها انباشته شده و اینان آنهارا در دلهای خود داشته اند . آن جوش وخروش‌که‌اینان درآغاز مشروطه نشان میداده اند بیگمان همگی ساختگی نبوده . بیگمان دلهاشان میخواسته همچون توده‌های دیگر اینان نیز غیرتی‌کنند وکاری ازپیش ببرند . چیزیکه هست چون روز سختی رسیده وترس رونموده در آنروز اینها در دلهای خود چندین بهانه برای کنار ایستادن داشته اند . روشنتر بگوییم چندین گفته ازپیشینیان بفارسی یاېتازی درياد داشته اند در این زمینه‌که تن بسختی نباید داد و «دستی‌که بدندان نتوان برد باید بوسید». آن اندیشه‌های قلندرانه‌که جهانرا همه پشم میشمارد و همه را بیرنگ میداندکه دچار رنگ‌شده همیشه درته دلهای اینها خوابیده وهمچون کرم‌که ریشه درخت‌را بخورد و آنرا پژمرده گرداند ریشه آزادگی و مردانگی را در دلهای اینها تباه گردانیده و اینست هرگز نتوانند در روز سختی مردانه و آزادانه ایستادگی‌از خود نشان دهند .

ولی ستار خان و یفرمخان و مانندگان ایشان همیشه در دلهای خود یکراه داشتند و آن راه آزادگی بود . جز یکدرس یاد نگرفته بودند و آن اینکه باید مرد برروی سخن خود ایستادگی کند و از مرگ نترسد . اینست چون روز سختی فرارسید همچنان ایستادگی‌کردند وروی مردانگیرا سفیدساختند

آنان چندین راه یاد داشتند و اینست چون یکی را بیمناك دیدند روبرو گردانیدند وبراه دیگر برگشتند. لیکن اینان یکراه بیشتر نمی شناختند و هرگز نمیتوانستند ازآن بازگردند . دراینجاست‌که ما میگوییم باید راه زندگی یکی باشد. اینجاست میگوییم ، باید پریشانگوییهای زمان مغول از میان برخیزد .



اینها را مینویسم و بیاد آنکسانی هستم‌که چهل یا پنجاه سال فزونتر دارند و بیشتر زندگی خود را با کتابها بسر برده اند و چون بگفتگو بر می خیزند اگر درست بسنجیم بی‌بهره ترین کسان از خرد میباشند ودر ساده ترین و آسانترین زمینه ها درمیمانند .

این بتازگی رخ داده‌که مردی پنجاه و اند ساله‌که از خاندان ملایی بوده و همه زندگیش باخواندن کتابها گذشته خود را بامن آشنا ساخته چنین‌می گوید : «این‌چیز هاکه مینویسید بیهوده است . شما شعر و فلسفه را دوست‌نمی دارید من میدارم . درسر خوانی شما یك خوراکیرا می پسندید من دیگریرا دیگر چه نیاز بگفتگو کردن و پیکار نمودنست ؟ . . آدمی همیشه براینگونه بوده وهرکسی پسند دیگری داشته ؟ . . » گفتم: «چیزیراکه ما نمی پسندیم و شما آنرا می پسندید و دو سخنی درمیانه پدید می آید باید داوری نزد خرد برد. خدا خرد را از بهر همین داده» گفت : « تازه آن نیز بیجاست . خرد شما آنچنان میفهمد و خرد من اینچنان». ازاین پاسخش بی‌اندازه افسوس خوردم‌و دانستم بیچاره بیکبار سررشته را کم کرده . شما اگر با یك روستایی هیچ نخوانده گفتگو کنید ازاین دریافت بی‌بهره نیست‌که درجهان یك نیك هست ویك بد و آنچه این دورا ازهم جدا میسازد خرد میباشد واینست همینکه راهی باونمودی در زمان آنرا پذیرد . لیکن این بیچاره این دریافت خدادادی ساده‌را ازدست هشته است .

گفتم شما در گمراهی بجایی افتاده اید که من نمیدانم چسان شما را از آن جایگاه باز گردانم و بشاهراه رسانم . شما معنی خرد و کار او را نمیشناسید و بیکبار سررشته را گم کرده اید . این بدتر که هرکسیکه گفته شما را بشنود در پاسخ درماند و همچون شما سررشته را گم کنند . من ناگزیرم بسخن درازی پردازم و این گره فریبکاری را باز کنم :

در جهان یکرشته کارهای بیزیانی هست همچون : گردش کردن تاریخ خواندن موزیك گوش دادن و از اینگونه . در باره اینهاست که هرکسی آزاد است پی خواست خود را گیرد و دیگری را برو سخنی نباشد . یکرشته نیز کارهاییست که در نیك و بد زندگانی بیاثر نیست و مردمان در باره آنهاآزاد نتوانند بود . و این نشدنیست که یکی بگوید : من این را می پسندم تونمی پسندی نپسند .

ازهمان مثل خوان و خوردنی که خودتان آوردید بهتر روشن میگردد: خوراکهای بی زیان یکی آن رادوست دارد و دیگری این را وکسیرا همسخنی نتواند بود . ولی اگر کسی بیش از اندازه خورد یاېخوراك زهرآلودی دست یازید و یاخواست همواره یك‌گونه خوراك بسنده کند درچنین‌کار هایی‌را اورا آزاد نتوان گزاشت چراکه زیان آور است و اورا بیمار می گرداند ومایه‌آزار دیگران میسازد . در چنین کارهایی هرگاه یکی گفت : من این را می‌پسندم و میکنم تو نمیپسندی نپسند همه نادانش شمارند وبربیمغزی او افسوسها خورند.

گاهی نیز پاره گرایش ها ازراه بیماریست . آن بچه ای که گل میخورد بیگمان آن را دلش میخواهد ولی این خواهش از راه بیماریست و اینست‌که آن را بحال خود نگزارند و نزد پزشگش برند و بچاره دردش کوشند .

در زندگانی نیز همانست . در کار های بی زیان شما آزادید ، ولی کار هایی که زیان دارد هرگز شما را آزاد نگزارند و اگر در باره اینگونه کار ها بگویید من این را میخواهم و میکنم نادانت شمارند و برسبکمغزیت افسوس خورند .

آنچه مادرباره فلسفه و شعر و دیگر چیزها می نویسیم ازاین زمینه‌است. مابا‌چیزهایی کار داریم که درزندگانی بیاثر نیست و آنانکه در برابر گفته های ما باین بسنده می‌کنند که یك کلمه بی‌معنای «ذوق» را پیش کشند ویا چنین گویند : «ما اینها را دوست داریم» نادانی خود را بجهانیان آشکار میسازند. بیشتر ایشان نیز همچون کودك گلخواره اند که روان درستی ندارند و باید بچاره بیماریشان کوشید .

اینکه خرد را بداوری نپذیرفته می‌گویید : خردشما چنان میخواهدوخرد من چنین همین نادانی شمارا بس که میانه هوسهای بیخردانه و فرمانهای خرد جدایی نمیگزارید . شما کی گفته های مارا باندیشه سپردید و خردبکار بردید تابگویید خردمن چنین میخواهد ؟ . خرد همیشه در بند سود و زیانست وآنچه را که سودی دربردارد نیکو میشمارد و آنچه را که زیان از آن برخیزد بد می ستاید . شما کی سود و زیان شعر و فلسفه و مانند این را سنجیدید تا بگویید خردمن آنهارا نیك میداند ؟! . . این از بدترین نادانیهاست که کسی سخنی را نسنجیده و نفهمیده باز گرداند و دربرابر آن ایستادگی کند. شما این نادانی پست راکار خرد می پندارید . خرد کجا و چنین بیراهی کجا ؟!

وانگاه سخنی راکه شما در برابر مامیگویید اگر گناهکاری دربرابر یك داوری گوید ـ کسیکه دزدی کرده چون ازو باز پرسند چنین پاسخ دهد دزدی که چیز بدی نیست . اگر شما نمی پسندید من میپسندم ـ آیاچه رفتاری با او پیش میگیرند ؟ اینکه قانونهایی نهاده اند و همیشه بدکرداران را داوری میکنند نتیجه آنست‌که خردی درمیانست و او نیك و بدرا ازهم جدا میکند و از آنسوی بسیاری از مردمان از راه خرد بدورند که اگر سرخود باشند رشته آسایش جهان را ازهم گسلند . همان دزدان باآن آلودگی و پستی‌این اندازه دریافت دارند که معنی خرد و کار آن را میشناسند و باین سخنان سردرگم بیخردانه که شما بهم میبافید دهان باز نمیکنند . ببینید تاچه اندازه از خرد دور افتاده اید ! تاچه اندازه ازدریافتهای ساده خدادادی بیبهره گردیده‌اید!

بدینسان گفتگو را بپایان رسانیدیم . این کسان بسیار فراوانند و یکتن ودوتن نیستند . اینان ازبس بسخنان آخشیج هم برخورده اند ودرست و نادرست آنهارا نشناختهاند از درماندگی چنین پنداشته اند در جهان راستی و رستگاری نیست وهرکسی آنچه دریافت دریافته و آنچه انگاشت انگاشته. بدینسان سررشته را گم کرده اند .

آنچه خردها را از کار اندازد و مغزها را آشفته کند گفته های پریشان و وارونه گوییهای درهم است که در میان باشد و یك کسی آنها را فرا گیرد . دو سخن که باهم راست نمیآید باید کسی چندان بافهم باشد که درست ونادرست آنها را باز شناسد و درست را نگهداشته نادرست را دور بیاندازد و هرگاه چنین نبود میانه آنها درمانده گیج و سرگردان گردد .

اگرشما سه تن برسرچهار راهی بایستید و راهگذریان که بآنجا میرسند هریکی از سوی دیگری بانگ برایشان زنید و هرکدام راه دیگری را نشان دهید خواهید دید بیچارگان درمانند و گیج شوند و پاهاشان از رفتار افتد . مگر کسی خویشتن راه شناس باشد و بگفته های شما ارج نگزارد .

از بدترین گرفتاریهاست که دریك توده هر کسی بسخنرانی برخیزد و در زمینه زندگانی بهوس گفتار هایی راند . شرق را این گرفتاری از قرنها پیش آمده . در زمان ترکان و مغولان در آن روزگار زبونی و خواری صدها بلکه هزارها کسان از راه خود نمایی ویا از بهر روزی طلبی یا بهوس یاوه بافی هرکسی از راه دیگری بسخنرانی و چیز نویسی پرداخته اند گذشته از راه های گوناگون که در زمینه دین و خدا شناسی باز کرده ومردمانرا ازهم پراکنده اند در زمینه آیین زندگی نیز هرکسی آنچه باندیشه اش رسیده نسنجیده بقالب گفتار ریخته و چون پایه ای درمیان نبوده و در بند سود و زیان جهان نبوده اند همه وارونه گویی کرده اند و چه بسایك کسی آنچه امروز گفته فردا آخشیج آنرا سروده یکدسته این را هنر شمارده اند که هرزمان سخن دیگری بقالب ریزند و هزاران بدآموزی از خود یادگار گزارده اند هیچ زمینه ای

نیست که در آن چندین راه پدید نیاورده باشند . کار بجایی رسیده که کسانی زبان بنکوهش آفرینش گشاده اند . از آدمی بدگوییها کرده‌اند . برخرد ریشخند نموده‌اند . برزمین و آسمان خرده گیری کرده اند . یکی نگفته اینها از بهر چیست !! . آیاچه نتیجه ازاین یاوه سراییها در دست تواند بود ؟! خراباتیان را اگر شنیده اید هنرشان همین بوده که برهمه چیز ریشخند کنند و دربند هیچ راستی نبوده هرزمان سخن برنگ دیگری سرایند . همه بنیادها را بهم زنند . همه‌پایه هارا براندازند . اینهاست که میگوییم : خردها بیتکیه‌گاه گردیده . درماندگانی اینها را «فلسفه» مینامند و همیشه بنگهداری و رواج آنها میکوشند که گویی در و گوهر پیدا کرده اند . ولی اگر بدانند سراپا زیان و سراپا آسیب است .



سخن ما از گفتگو و پیکار کردن در آن بود که گفتیم بسیارکسان گرفتار آن هستند و درهرانجمنی بازار کشاکش را گرم میسازند . وگفتیم انگیزه آن بیش ازهمه بهم خوردن پایه ها و بیتکیه گاه گردیدن خردهاست و چون این نکته را هرکسی نداند برای روشن گردانیدن آن باین گفتار دراز برخاستیم . کنون بسرسخن خود میآییم :

کسانی زیان پیکار در گفتگو را در نمیابند بلکه آن را چیز سودمندی می شمارند و جوانان را بان وامیدارند و چنین میگویند : از گفتگو راستیها روشن گردد وچیزهای نادانسته دانسته شود . لیکن این خود لغزش دیگریست . اگر از پیکار وکشاکش راستیها روشن گردیدی بایستی از گفتگو های دور و درازکه قرنها درمیانه کیشهای گوناگون بوده و درباره هرکدام صدها کتاب نوشته شده راستیها روشن گردیدی و دوتیرگی از میان برخاستی . قرنها میانه اشاعره و معتزله میانه متکلمان وفیلسوفان میانه سنیان و شیعیان و بسیار مانند اینها همیشه پیکار بوده آیا چه نتیجه بدست آمده ؟ ! . یك داستان همچون ناچاری وچاره داری (جبر وتفویض) هزار سال بیشتر درپیرامون آن گفتگو

رفته و پیکارها افتاده و آدمکشیها روداده و باز چیزی بدست نیامده . اگر تاریخ پیشرفت مسیحیگری را در خاك روم بخوانید بارها میانه کشیشان درباره پاره سخنها کشاکش برمیخاسته و دسته بندیها میشده و کار بخونریزی میکشیده و قیصر ناگزیر میشده انجمنی از همه کشیشان برای رسیدگی بآن گفتگو برپا نماید . در یکی از آنها می نویسند گفتار هایی‌که از دوسو رانده می شد و هریکی دلیل هایی می آوردکه چهار هزار صفحه را پرکرد بااینهمه کوچکترین نتیجه ای بدست نیامد . نه تنها راستی روشن نگردید (وخود راستی درمیان نبود تا روشن‌گردد) هیچیك از دوسو نیز ازگفته های خود دست برنداشت وگامی بجلو نگزاشت و بلکه دوسختی بکینه و دشمنی انجامید . پس چگونه می توان گفت‌که ازگفتگو راستیها روشن میگردد ؟!..

اگر کتابهای فلسفه را ببینید بهرزمینه ای‌که در آمده اند دو سخنی‌در میان بوده و کشاکش روداده . در گفتگو یی که از دانش خدا (علم خدا حضوریست یا حصولی) دارند و یاك بیجاست چهارده دسته شده اند وچهارده گونه سخن رانده اند. درباره « نفس » بیست‌و نه گونه راه پیش آورده اند. از اینهمه گفتگو ها چه نتیجه ای پیدا شده ؟!.. آیا کدام راستی روشن گردیده ؟!..

چنین بیانگارید دو تن‌که ازفن پزشکی بیگانه اند دربـاره یك‌بیماری و چاره آن بسخن برخیزند و گفتگو کنند آیا نه اینست‌که هرچه بیشتر گفتگو کنند بیشتر نادانی نموده اند ؟!..

پس راه رسیدن براستیها هرگز این نیست . اگر کسانی راه آنرا می خواهند بیش از همه بـاید از اینگونه گفتگو و پیکار دوری گزینند . راه رسیدن براستیها آنست‌که کسی هرچیزی‌را از جای خود بدست آورد وتادیری همیشه در پی یاد گرفتن باشد چنانکه ما بار ها این را یادآوری کرده ایم . چون دراینجا سخن از گفتگوست واین ناگزیر است‌که چندکس که بهم‌رسیدند و باهم نشستند بسخن پردازند واین نشدنیست‌که مهرخاموشی برلب‌زنند اینست

رشته را از دست نداده میخواهیم جز از این زمینه سخن نرانیم و این را بپایان رسانیم .

آدمی را از گفت و شنید با هم گزیری نیست . بویژه در انجمن ها و نشست‌ها که بیگمان سخن بمیان آید . ماهم نمیخواهیم آنرا نکوهش نماییم . چیزیکه هست آنرا نیز راههایی هست و شرطهایی دارد و یکی ازآنها اینست که چون چند تن بـا هم نشستند و یکی سخن آغاز کرد دیگران گوش دهند و گفته های او را نیك بسنجند واگر یکی را نفهمیدند با زبان نرم بپرسند و هرگاه گوینده گردن ننهاد و ایستادگی نشانداد او را بنادانیش واگزارند و بیهوده گفتگورا دنبال نکنند . بسیارند آن کسانیکه پیکار درگفتگورا دوست دارند و ازآن لذت یابند و همیشه در پی فرصت گردند باید از اینگونه کسان دوری گزید وهرگز بگفت وشنید نپرداخت .

کسانی نیز سخنی راکه گفته اند بازگشتن ازآنرا ننگ شمارند و اگر هم بیپایی آن روشن گردد باز ایستادگی نمایند ودست بدلیلهای نارسایی یازند و سخن را بپیچانند وچه بسا بدرشتگویی برخیزند . اینها همه نادانیست . کسیکه خردمند است چون سخنی‌را گفت و دیگران بیپایی آنرا باز نمودند خرسندی مینماید و بیدرنگ گفته خودرا پس گیرد . سخنی نادانسته سرودن ننگ‌نیست برروی چنان سخنی ایستادگی کردن ننگ است . اگر یکی می‌خواهد ازگفته خود باز نگردد باید بکوشد و جز سخنان سنجیده و روشن بر زبان نراند . نه اینکه برروی گفته های بیپا پافشاری نماید .

آدمی همیشه گرفتار هوس است وکمتر پیروی از خرد مینماید . اگر خرد را فرمانروا گردانیم یك‌کسی باید بیش از همه دربند پیراستگی خود باشد و همه برآن کوشد که تا میتواند براستیها نزدیکتر گردد . از نادانی دیگران او را زیانی نخواهد بود و این نادانی خودش است که ارج وی را کم می سازد .

کسانیکه در این انجمن و آن انجمن با دیگران به پیکار برمیخیزند و

کشاکش مینمایند اگر این کار از بهر آنستکه بایشان چیزهایی یاد دهند این پس از آنستکه خود او آن چیز ها را درست یاد گیرد و یقین داندکه همه راست است . وگرنه او را این بهترکه بخود پردازد و دانش خودرا هرچه فزونترگرداند. وانگاه چیزی یاد دادن بمردم نیاز بکشاکش ندارد وباید آنرا از راهش انجام دادن وچون شنونده گوش نداد و یاد گرفتن نخواست باید یکبار خاموشی گزیدن ـ اینست راستی این کار و اینکه کسانی اینرا در نمی یابند پیداستکه بدرد خود نمایی گرفتارند و آن گفتگو و پیکار نیز جز از راه خود نمایی نیست .

اندازه خرد هرکسی بیش‌از همه در گفتگو پدید آید . یکمرد خردمند هرگز سخن را بپیکار نکشاند و یك بیخرد در همه سخن بکشاکش پردازد .

این‌را یکی ازخوانندگان پیمان باز گفته : در انجمنی یادی ازسلطان محمد پدر شاه عباس بمیان آمد . یکی گفت : اورا « خدابنده » خواندندی. دیگر با زبان تندی پاسخ دادکه سلطان محمد خدابنده از خاندان مغول بوده، گفته شداورا نیز بهمان لقب خواندندی. پاسخ داد : درست نیست . گفته شد درتاریخ عالم‌آرا نوشته . گفت دروغ است . نسخه چاپی عالم آرا را آوردند و در آنجا پیدا کردندکه سلطان محمد پدر شاه عباس را نیز با لقب خدابنده یاد کرده . آنمرد بجای آنکه نرمی کند و پوزش خواهد ستیزگی بیشتر نمود و چنین پاسخ داد : این نسخه چاپی پر از غلط است . باید نسخه خطی‌را که من در کتابخانه خود دارم بینم وگرنه نخواهم پذیرفت.

این نمونه ایستکه چگونه درچیز هایی‌که هرگز با اندیشه دانسته نشود نیز کشاکش می‌کنند و سخن را تا آخرین پایه ستیزه‌کاری می رسانند .

مایه بیماری یك چیز استکه سستی‌خرد ها باشد . لیکن چون بیماری برویه های گوناگون نمودار می گردد ما نیز باید از یکایك آنها سخن رانیم و یکایك‌را چاره نماییم . دوباره درپایان گفتار می نگارم : ازاینگونه گفتگو کردن پرهیز باید داشت و دیگران را نیز به پرهیز واداشت .



خویهای پاك

- ۲ -

چون ازشماره پیشتر بیاد کردن خویهای پاك پرداختیم و نخستین آنها «راستی پرستی» را شمردیم پاره خوانندگان چشم داشتند در پی آن خویهای دیگری را یاد کنیم ویکایك بشماریم و بپایان رسانیم. ولی ما روانمی داریم تنها بیاد کردن خویها بسنده نماییم . بشماریم و بپایان رسانیم . بگوییم و بگذریم . چه این کاریست بسیار کسان کرده اند و می کنند . خود بدخویان زبانهاشان باین شمارش روانتر از دیگرانست .

ما درهیچ جا بگفتن بسنده نمی کنیم وهمیشه می خواهیم بکوشیم و کاری انجام دهیم . نه اینکه بگوییم و درپی میوهٔ آن نباشیم . در اینجا نیزآرزوی ماآنست که هر گفتاریکه می رانیم و یك خیم را بنیکی می ستاییم یا ببدی یاد می کنیم برروی آن چندان ایستادگی نماییم که نتیجه روشنی پدیدار گردد .

کسانیکه بخیمهای ناستوده ای گرفتارند گرفتاری خود را درنمی یابند

و اینست بجای پرداختن بخویشتن بدیگران می پردازند و از اینجاست که ازشمردن خوبهای نیك و بد وباز نمودن آنها چندان سودی بدست نیاید و این خود یکی از کار هـای دربایست است که درشمارش هرخویی از اندازه آلودگی مردم بآن نیز سخن رانیم و دلیل گرفتاریها را یـاد کنیم . روشنتر بگویم ما می خواهیم پزشکی کنیم و بچاره دردها کوشیم نه اینکه دردها و درمانها را فهرست وار بشماریم .

و انگاه چنانکه گفتیم راستی پرستي از گوهری ترین (اصلي ترین) خیمهای آدمی است و بسیار گرانمایه میباشد و افسوس که چنین ستودگی گرانبهایی بسیار اندك گردیده و کنون را بسیاری از مردمان (بویژه از دسته پیش افتادگان و برجستگان) از آن دادهٔ خدایی بی بهره شده اند .

باید دانست راستی پژوهی جز از راستی و جز از درستی می باشد و چنانکه گفتیم گوهریتر از آنهاست . سخن را بامثل روشن می گردانیم : یك دزد از درستی بی بهره است ولی بسیار اینست که از راستی پژوهی بی بهره نباشد و هرگاه نزد وی سخن از زیانهای دزدی رود آن را پذیردو هرگاه بمرد درستکاری برخورد خودرا کوچكتر ازو گیرد . بسیاری از بدکرداران همین حال را دارند که از راستی پرستی بی بهره نیستند .

آنچه مردمان راازاین خوی پاکیزه بي بهره گرداند درد خودنمایی و رشك و مانند اینهاست که بیشتر کسان پیش افتاده آلوده آن باشند و اینانندکه ما بیماردلان می نامیم . درماندگان هرکدام اندك مایه آگاهیهایی که از کهنه ونو واز درست و نادرست فراگرفته بشومی آن از یك نیروی بسیار گرانمایه بی بهره گردیده .

یك کسیکه بسخنان پایه داری برخاسته وبرستگاری توده مي كوشد

یا در راه پیشرفت یك کار بزرگی جانفشانی می نماید آنانکه روان درست دارندبسوی او گرایند وازو پشتیبانی دریغ نگویند . چنانکه همهٔ پیشرفت های جهان از این راه بوده . لیکن بیماردلان نه تنها باو نگرایند و یاوری ننمایند از درون رنجیده هم می گردند و از بدگویی باز نایستند و دشمنی دریغ ندارند. هریکی خواهد خود او راهی باز کندوچه بسا همان گفته‌ها را بنام خویش‌عنوان کند و مایه خودنمایی گیرد و هیچگاه این نمیشود که یکی که پیش افتاد و بکاری برخاست دیگری نیز همراهی کند و به پشتیبانی او برخیزد. از بس این بیداری همگانی (عمومی) شده زشتی آن از میان برخاسته و کمتر کسی در می یابد که آن از بیماری روانست .

تاریخچهٔ چهار ساله پیمان پراز این گونه رفتارهاست. بماند آنکه مردان عامی که از دانش ومایه تهیدست و تنها سرمایه‌شان نویسندگی و گویندگی است باما بنبرد برخاستند و بماند آنکه صدها کسان که بگمان خود ما باهم اندیشه هستند بجای همدستی و یاوری گفته های مارا دستاویز پول اندوزی گرفتند صدها کسانی آشکاره با ما دشمنی می نمایند که این راهنماییها را چرا می کنید . شاید خوانندگان پیمان فراموش نکرده اند که چون در سال یکم و دوم سخن ازشرق و غرب می راندیم مردی گفتار هایی در یکی از روزنامها نوشت که بگمان خود پاسخ گفته های ما بود ویکی از عنوانهایی که پیش میکشید این بود که نگارندهٔ گفتار های پیمان خود را ازهمه بالاتر میگیرد و این را گناه بزرگی برما می شمرد . اگر کسی جستجو کند نگارنده پیمان تا کنون در هیچ جا یادی از خود بمیان نیاورده وهرگز نامی برای خود نگزارده خودرا بالاتر از دیگران گرفتن او جز از این نیست که لغزشهای آنان را باز می نماید و این کار را ازروی

دلیل های بسیار روشن میکند و هیچگاه پیرامون گفتار های بی‌پـایه نمی‌گردد . سخنانی که مادرباره شرق وغرب چه در سال یکم و دوم پیمان وچه در دو بخش آیین نگاشته‌ایم چندان استوار است که خود غربیان‌آن ها را براست‌می دارند. این بدبخت آشکاره می‌گوید: چرا آن سخنان را می نویسید؟!. آیا این از بیماری روان‌نیست ؟!.

دیگری درهمان روزها نامه‌ای فرستاده چنین نوشت : «پیمان بـه سخنان بسیار بزرگ برخاسته !» هرکسي‌که بهره از خرد دارد و روانش رنجور نیست این بآسانی داند که‌بسخنان بزرگ برخاستن هنگامی ناروا‌است که کسی مایه آن‌را نداشته‌باشد و سخنانی را که آغاز کند بپایان نتواند رسانید. لیکن اگر کسی بسخنان بزرگی برخاست وآنرابپایان رسانید نه‌تنها ناروانیست خود مایه سرفرازی همگی‌است . خنك مردمی‌که چنین کسي ازمیان ایشان برخیزد ! پیشرفت جهان همیشه در سایه سخنان بزرگ بوده ! لیکن چه کند فرومایهٔ بیمار دل‌که حوصله اش آنرا برنمی تابد!

آری آنچه ما در بارهٔ شرق و غرب نوشتیم سخنان بسیار بزرگي‌بود و یا کدلان آنها را پذیرفتند. لیکن این دردمند می گوید : «ما چون آنهارا نمی دانستیم شما نیز نبایستی آنها را باز نمودن» .

مرد دیگری نگارشهای مارا دربارهٔ فلسفه عنوان‌نموده با زبان‌تندی چنین مي‌نویسد : «چه شده که چندین هزار فیلسوف نفهمیده اند ؟ ! . . »
می‌گوییم : مارا چه کار با آنکه چه‌شد چندین هزار فیلسوف نفهمیده‌اند ؟ ! ..
شما نوشته هـای ما را بخوانید . اگر درست نیست پاسخ بنگارید . اگر درست است بسیار خرسند باشید که یکرشته نادانیهای چندین هزار ساله از میان برخاسته و از اینکه ما لغزشهای چندین هزار فیلسوف را بـاز

نموده ایم استواری کار ما را نیك بشناسید و دلگرمی بیشتر نمایید و بر پشتیبانی ویاوری برخیزید. اگر در پی راستی هستید اگر روانتان بیمار نیست راه‌کار اینست. این جز از درد رشگمندی و خود خواهی نتواند بود که برما تو پید وفزونی شماره فیلسوفان را برخ ما کشید. در جاییکه ما لغزشهایی‌بآن روشنی از فیلسوفان پیدا کرده ایم آیا از آنکه شماره آنها فزون می باشد زبان بسته پرده بروی آن لغزشها بکشیم ؟!.. آیا از آنهمه آسیب هایی که از رهگذر فلسفه بخرد ها رسیده چشم پوشیم؟!..

اینها بماند. گفتاریکه امسال درباره گونه های هشتگانه گذشته (ماضی) آوردیم آن نیزمایه آزردگی کسانی شد. یکرشته معنی‌های‌ارجدار که در زبان فارسی بوده وسپس در نتیجه آشفتگی آن از میان رفته و ما امروز آنها را یادآوری می‌کنیم بجای آنکه سپاس گزارند و خوشنودی نمایند تنها از اینکه ببازار خودفروشی یکمشت نادان شکست می‌آوردزبان بدگویی بازمیکنند. اینان‌آن شوریده مغزانیندکه بهرگونه زبونی‌وبازماندگی خرسندی دارند وبهنرنمایی‌کسی خرسندی ندارند.

ما می‌خواهیم این زمینه را درست بشکافیم. این‌گرفتاری پرزیانتر از آنست‌که درنگاه نخست پدیدار می گردد. باید دید گفتگو از آفرینش و آفریدگار و جستجو از راه زندگانی و سخنرانی‌از خویهای نیکو و بد و راهنمایی‌بتوده و همه اینگونه زمینه هاکه همیشه یکدسته باینها پردازندو کتاب نویسندو سخن سرایند آیا این کوششها از بهر چیست وچه نتیجه ای ازآن‌خواسته میشود ؟!.. آیااینهاازبهر آنست‌که معنی جهان وزندگانی شناخته‌گردد و مردمان ستوده کردار گردند یا ازراه‌خودنماییست ؟ اگرآن یکیست درآنحال کسی میبایدکه معنی زندگی را بهتر شناسد وراه ستوده

کرداریرا روشنتر نشان‌دهد وچون چنان کسی را پیدا کردندگفته های او رابخوشنودی بپذیرند . باید بیش‌از همه دربند نتیجه باشند و بگفتارهایی که هیچگونه نتیجه را دربر ندارد نپردازند. اینکه هر کسی از یک گوشه‌ای گرفته سخن بافی می‌کند اینکه اگر چهارتن در نشستی بهم رسیدندهریکی از زمینه دیگری پیش می آید اینکه هر کس از خرد و بزرگ از شنیدن راستی دلتنگ می‌شود اینها دلیل است که این جوش ها و جنبش ها جز از بهر خود نمایی نیست واین همان بیماریست که ما گفتیم.

یکی از هوا داران پیمان می‌گوید: « در انجمنی مردی از آنانکه دانشمند شمرده می شوند ناله از بدخوییهای مردم داشت وچنین می‌گفت: میخواهم کتابی دربارهٔ « اخلاق » بنویسم وچاپ کنم . من گفتم: این‌راه را پیمان آغاز کرده و چنانکه باید می‌کوشد. بهتر است شما نیز باو یاری کنید و بجای کتاب نوشتن وچاپ کردن مردم‌را بخواندن آن وادارید که هم‌اثرش بیشتر می‌شود وهم رنجش کمتر . می‌گوید: سخت‌رنجیده و با آنکه ازکسانیست که پیمان را بنیکی می‌شناسد و چون بهانه دیگری‌نداشت چنین پاسخ داد : پیمان مهنامه است . من میخواهم کتاب بنویسم.

این‌ازخامیهای ایشانست‌که می‌پندارند راه پیراستن‌خویها اینست‌که یکی بردارد وکتابی بنویسد وگفته های کهن این و آن را بقالب زند و چاپ کند. یکی نمی گوید آنهمه کتابها چه‌کرده است‌که این یکی‌کند؟. این نمیدانندکه پیراستن خوی مردم با کتاب نویسی نیست و با کوشش با کدلانه‌است‌که چندتنی باهم بکار برند. این نمیدانندکه هرزمان بیماری های دیگری مردم‌را فرا گیردکه بایدآنها راشناخت وازراهش‌بچاره کوشید. پس‌از همه اینها باید راستی در میان باشد وکسانیکه باینراه برخاسته اند

بیکبار خود وسود خود را فراموش کنند. پاسخی که آن هوادار پیمان بمرد خودخواه داده بسیار بجاست. اگر کسی را براستی دل بحال توده میسوزد و درآرزوی رستگاری ایشانست ومیخواهد بیك رشته راهنماییهایی برخیزد چنین کسی هرگاه بیند دیگری پیش ازو بآن راهنماییها برخاست باید خوشنود گردد وکاریکه میکند این باشد که بیاری آنکس شتابد ومردمانرا بپیروی از از دستور های او برانگیزد و هرگاه نارساییهایی درکار می بیند جبران کنند و بهرحال از همراهی او باز نایستد که هم پیشرفت کار بیش باشد وهم برنج کم نیاز افتد. لیکن اگر این کس پیش افتادن آن دیگری را برنتافت وبجای همدستی باوی خویشتن جداگانه بکار برخاست و یکرشته سخنان دیگری سرود بیگمان باید گفت دیو خودخواهی در درون وی جادارد واین خود اوست که بیش ازهمه نیاز بدرمان دارد.

شما اگر گذرتان بدیهی افتد و روستاییان را بینید که شیوه کشاورزیرا نیك نمی دانند و برآن شوید که بنام مردمی دیرزمانی درآنجا نشیمن گرفته کشاورزی بآنان یاد دهید ولی دراینمیان دیگری درآنکار برشما پیشی جوید و شما که دوباره بدیه باز گردید ببینید آن مرد دست اندر کار شده آیا نه اینست که خرسندی می کنید و روستاییان را به پیروی ازدستور های آنمرد وامیدارید و هرگاه تخم یا ابزارهایی همراه برده اید آنها را نیز بآن مرد می سپارید و سپاسمند و خرسند بشهر باز می گردید ؟!.. آیا تواند بودکه شما از آنمرد آزردگی نمایید و همچشمانه شما نیز بیك رشته کوششهای دیگری درمیان روستاییان برخیزید که هم خودرا برنج انداخته و هم کوششهای اورا بی‌نتیجه گردانید ؟!.. اگر چنین کاری ازیکی سرزد نه اینست که نشان آشفتگی مغز او خواهد بود ؟!..

درباره راهنمایی بمردمان نیز همین است . آن کسان که بگفتگو از خدا و جهان و آیین زندگانی می پردازند و اندزگویی می‌نمایند همگی بدرد خود فروشي گرفتارند و باین کار جز بهوس خود نمایی برنمیخیزند واینست هریکی برسر آنست که خویشتن سخنداني گوید ونویسد وهیچیکي در پی آن نیست که از دیگری هواداری نماید و هریکی از آنکه دیگری درآن راه بکوشش برخاسته خشمناك است . بویژه اگر آن دیگری بسخنان بزرگ وبرجسته ای برخیزدکه هرچه بیشتر مایه خشم خواهد بود .

این خود کار بس شگفتی است که یکدسته کسانی که ارجدارترین خیم آدمیگری‌را که راستي پرستی باشد از دست داده و بیك رشته از بدترین بیماریهای روانی از خود خواهي ورشك آلوده گردیده‌اند براهنمایی توده و پیراستن خویها برخیزند ! داستان اینان داستان آن دیوانه است که بزور دیوانگی بآرزوی پزشکی افتد و بهرکسي که رسید یکرشته سخنان پزشکانه برزبان راند .

اگرچه گفتگوی ما از زمینه دیگری بود ولی چون از پیمان و بدخواهان آن مثل آوردیم می دانم کسانی خواهند گفت : «چرا دیگران پیروی ازپیمان کنند ؟! چرا پیمان از آنان پیروی ننماید ؟!..» اگر خواستاران هم نگویند بیگمان دیگران خواهند گفت . چنانکه همیشه‌از اینگونه خرده ها می‌گیرند. اینست پاسخ آنرا دراینجا می‌نگارم :

نخست می پرسم : پیمان پیروی که‌را نماید وچه‌را نماید؟!.کدام کس یا چیزی در برابر است تا جای این گفتگو باشد ؟!.. بار ها گفته ایم برخاستن برهنمایی توده شرطهایی دارد و بیش از همه باید راه روشنی درمیان‌باشد وانگاه‌بایدرهنما برروی گفته های‌خود بایستدو هرزمان بهوس

سخن دیگری نراند و بامید این و از ترس آن گفتار خود را دیگر نسازد جز ستگاری جهانیان را نخواهد وجز خدا پروای کسی را ننماید. پیمان چنین کاربرا پیش گرفته است واین چیزیست که هرکس آنرا می داند . آیا در برابراو دیگری نیز هست تا گفته شود پیمان ازآن پیروی کند؟!..

ما در این چندسال هرگز ندیدیم یکی یا چند تنی با ما بخردانه برابری کنند. جز یکمشت هوسهای نادانی که هرزمان برنگ دیگری درآید نشنیدیم وجز یکرشته اندیشه های پراکنده گمراه ندیدیم . کدام کسیست که یك راهي را می نماید و برسر آن ایستادگی دارد؟! یکدسته نادانان درمانده که خودشان نیز نمیدانند چه می خواهند ایناانندکه همیشه خودرا باما برابرمی‌سازند!

بارها گفته ایم : ما ازپیش خود سخنی نداریم وهرگزنمی‌خواهیم برسر گفتاری بخیره ایستادگی نماییم . ما می گوییم : بیایید خرد را داور سازیم وسود وزیان ونیك وبد همه را ازهم جدا گردانیم. می گوییم: بیایید باین پراکنده اندیشیها که جهان را فراگرفته چاره نماییم. خودمان نیز هیچگامي را بي‌همراهی خرد برنمیداریم وهرگز بهوس نمیگراییم . پس کسانيکه پیمان را پیروی نمایند خرد خود را پیروی کرده اند . برارج آدمیگری خود افزوده‌اند.

بارها کسانی نزد ماآمده ازپارهٔ نگارشهای پیمان ناخرسندی می‌نمایند و ما یگانه پاسخی‌که بایشان داریم همینست که: بروید و درست بیاندیشید وخردرا داور سازید تا از ناخرسندی بیرون آیید وهمیشه آزموده ایم‌که رفته اند و برنگشته‌اند.

چندی پیش مردی آمده چنین گفت: من بانگارشهای پیمان صدی

نود هم اندیشه‌ام و همیشه در انجمنها گفته های او را رواج می دهم . ولی ایرادهایی هم دارم . گفتم ایرادهایت را بنویس وبفرست . آن صدی ده که باما هم اندیشه نیستی بازنمای اگر پایه‌ای از خرد ودانش دارد شاید ما باشما هم اندیشه گردیم . این نیز رفت ودیگر نیامد.

سخن گو بدرازی انجامد . این زمینه بسخن درازی نیاز دارد تاروشن گردد . یك بیماری که انبوه کسان گرفتار آن هستند ولی در نمی یابند باید آن را هرچه روشنتر باز نمود تا دریابند. شما اگر در بیابان به تشنه ای که درطلب آبست برخورید و یك کاسه آب یا کیزه بجلوش گیرید و آن مرد بجای آنکه سپاسمندانه آب را گیرد و آتش تشنگی را فرونشاند ابروهادر هم کشد و باشما از درپیکار درآید که: «چه شد شما آب پیدا کردید ومن نکردم ؟!...» آیا چنان کسی دیوانه و بیمار خرد شمرده نخواهد شد ؟!. .

ما آشکاره می بینم این کسان از شنیدن راستی ها از زبان دیگری خشم‌می گیرند واین خود دلیل بسیار روشن بربیماری ایشان است .

یکدسته اگر بیماردل نباشند باری باید ازکارخود نتیجه بخواهند. یکمرد درست خرد هیچکاریرا جز برای نتیجه نمی کند . آیا اینان از این کوششهای‌خود که می نویسند ومی‌گویند چه سودی را چشم دارند؟! . اگر بیازمایید و بسنجید خواهید دید هیچ سودی را چشم ندارند . اگر در پی نتیجه ای بودند این بآسانی‌می دانستند که باید همدستی نمایند. شما اگر بانجمنی از مردم ساده روستایی برخورید وچنان خواهید بآنان اندرز هایی سرایید وچیزهایی یاد دهید و یکی از شما هاکه سخنی راند دیگران بنوبت‌خود آنرا دوباره گویند و براستی آن‌گواهی دهند بیگمان

شنوندگان آنرا درست یادگیرند ودر دلهای خود جادهند ولی هرگاه سخنی که یکی از شما ها راند دیگران هریکی آنراناشنیده گیرد و هریکی بنوبت خود بسخن دیگری پردازد بیگمان شنوندگان بهیچ کدام ارج نگزارند و جز پریشانی اندیشه بهره‌نگیرند . وانگاه از رفتارتان چنین فهمند که سخن رانی جز برای خود نمایی نیست و آنان نیز هرکدام همان راه را پیش گیرند .

این آزمایش بسیار روشنی است که هرکسیکه اندك بهره از خرد دارد آن را دریابد و اینست هرچند تنی که خواستند بیك کاری برخیزند بایدپیش از همه پایه همدستی وهمکاری را استوار گردانند ولی بآن کسان اگر شما پیشنهاد همدستی کنید بیگمان از شما میرنجند و آنچه هرگز به آن نگرایند همکاریست که این خود اشکاره می رساند در پی نتیجه نمی باشند.

ازاینگونه دلیلها چندانست که بشمارنیاید . این بآسانی توان دریافت که این دسته که بنام راهنمایی توده بگفتن و نوشتن برخاسته اند و هریکی از راه دیگری می کوشد نه درجستجوی راستیها می باشند و نه رستکاری توده‌را میخواهند و اینکارهای ایشان جزبرای خودنمایی نیست واینانند که خیم راستی پرستی را از دست هشته‌اند . اما زیان های این بیماری باید آن را در گفتار دیگری باز نماییم . در اینجا به سخن دیگری می پردازیم :

خوشقدم و بدقدم

گفتار های مسلسل پیمان را در باره فال و رمل و استخاره و این قبیل اوهام میخوانم و بی اندازه حظ می کنم . حقیقتاً این اوهـام در دلها ریشه دوانیده و تا این قبیل مقالات موثر نباشد ریشه کن نخواهد شد . بارها دیده ام اشخاص در موقع خواندن مقالات پیمان سربر آورده چنین می گویند : «اینها را که همه میدانند» لیکن حقیقت گواه است که دروغ می گویند. اکثر مردم جمله هایی را در بی‌اساسی‌این اوهام یـاد گرفته اند وطوطی‌وار برزبان می رانند لیکن دلهاشان از آن آگاهی ندارد و در مقام عمل جملگي پابند اوهام می باشند .

ازعجایبی‌که همیشه مرا بخود مشغول‌می دارداینکه اغلب اشخاص را می بینم گفتار های خردمندانه می رانند ولی رفتار هاشان همیشه بي خردانه است و من در عجبم که چه رابطه میـانهٔ زبان و قلب ایشان می باشد . آیا غیر از قلب مخزن دیگری در درون ایشان است ؟! .

در شماره آخری از یادآوری‌که آقای ملك نژاد در موضوع خوش قدم و بدقدم کرده بسیارممنون گردیدم . هر کسی که گرفتار نشده نمیداند این یك وهم بی پا چه مضرات تلخی دارد و چه مردان باشرافت واطفال بیگناه و زنان محجوب زخم خورده از این تیغ ستمگری می باشند .

یکی از نواقص طبیعت‌آدمی است که در حوادث ناگواریکه روی میدهد همیشه می خواهد دیگری را مقصر شنـاسد و هرکسی هرقدر ضعیفتر باشد این نقیصه درو بیشتر جلوه نماید و این توهم در موضوع

خوشقدمی وبدقدمی که میان مردم شیوع داردعنوان بدست اشخاص میدهد که همیشه در پیش آمد های ناگوار یکی‌را مسبب و باعث شناسند وگناه پیش‌آمد را بگردن اوگزارندو بقول نگارنده مقالات پیمان چون ضابطه درمیان نیست هرکسی باندازه بی انصافی خود ازاین توهم استفاده مینماید.

هرکسی مضرت عادات و اعمال نکوهیده و اندازه تلخی آنها را در ضمن ابتلا بهتر درک می کند و باید اذعان کرد که برای تدوین قوانین اجتماعی یك فکر محیط دیگری محتاج است . در بارهٔ خوشقدم و بدقدم اغلبی آن را بی اهمیت می شمارند ولی نگارنده این سطور چون خودم از زخمی شدگان این تیغ بیداد گری‌می باشم اینست اهمیت‌آن را درك کرده‌ام و همینکه در شماره پیش یاد آوری آقـای ملك نژاد را خواندم برخود فرض دانستم من نیز در تایید آن چیزی نویسم و بی آنکه نشانی بدست دهم سرگذشت خود را بنام شهادت ذکر نمایم:

این سرگذشت کهنه است لیکن هنوز تلخی آن ازکام خاطر من بیرون نرفته و هنوززخم قلبم بهبود نیافته . در هفده یا هجده سال پیش که از شهر خود دور افتاده و غالباً در مسافرت بودم در یکی از شهر ها بـا خانوادهٔ که ایشان نیز غریب آن شهر بودند تصادف کردم بـامرد ایشان آشنایی پیدا کرده وکم کم الفت در میان ما بوجود آمد . چنین وامی نمود که در شهر خود یکی از تجار بزرگ بوده ولی در معاملات ضرر مهمی عایدش‌شده وخانه وتجمل خودرا فروخته و دیگر نخواسته درآنجا اقامت نماید باخاندان بغربت افتاده تا دوباره از راه سوداگری جبران ضرر را نماید و باز بشهر خود برگردد . حکایت مفصل است وخلاصه اش اینست که چون نگارنده مجرد بودم الفت بوصلت انجامید ولیکن پس از آنکه کار

از کار گذشت مکشوف شد قضیه عنوان دیگری داشته وآقای تاجر مبتلای درد قمار است که دارایي خود را باخته و مقداریهم اموال مردم را تلف کرده و از ترس تعقیب است که بغربت افتاده و این وصلت با من آخرین طریق تشبث آن خانواده است ومن مجبورم که اعاشه ایشان را متکفل باشم. چون خودم بي‌احتیاطی کرده بودم رضا بقضا دادم و ایشان را نیز همراه کرده عزیمت بوطن خود نمودم و کم و بیش تاحدیکه می توانستم در تهیه وسایل معاش آن خانواده می کوشیدم و بخود تسلیت می دادم که اگرچه بارگرانی را بردوش دارم لیکن چون باعث آسایش چند کسی هستم پیش خدا مستحق اجر می باشم و با این ترتیب دل خود را خوش می کردم. تا روزی خبردار شدم این خاندان درغربت لافگویی می کنند وباکسانیکه می‌نشینند چنین وانمود می کنند که ثروت معتبری داشته‌اند لیکن همینکه بامن وصلت نموده اند چون بدقدم بوده ام یکدفعه ثروتشان تلف شده... چون این حکایت را شنیدم خدا می داند که بچه حالی افتادم و راستی ندانستم به‌چه اقدام مبادرت کنم . این هم از عجایب طبیعت بشریست که چون وهمي یا دروغی را چند دفعه بمذاکره گذاشت در ذهن خود او نیز جایگیر می‌شود . کم‌کم دیدم این خویشاوندان همان حال را پیدا کرده اند و قضیه برخودشان نیز مشتبه گردیده تا حدیکه یکروزی‌ بروی خودم آوردند . من آتش گرفتم و نزدیك بود برخیزم و دیوانه وار بزد و خورد پردازم . باز خودداری نموده گفتم : از روزیکه بامن‌خویشی کرده اید کدام حادثه رخ داده ؟!. آیا خانه‌تان فرورفته ؟!. آیا کشتی‌تان غرق شده ؟! آیا تجارت کرده و بضرر مصادف شده‌اید ؟!. آخر چه‌شده که دلیل بد قدمی من باشد ؟! چند سال قبل از این وصلت اموالتان تلف شده

آیا باعث آن من بوده ام؟!.. دیدم ازبس که از حقیقت دور هستند ازاین استدلال متأثر نشدند. اگرچه در جواب عاجز شدند ولی هروقت فرصت پیدا می‌کردند وشخصی‌را بیخبرگیر می‌آوردند باز ازثروت وسعادت‌موهوم خود پیش ازوصلت با من حکایت می‌گفتند و بیشرمانه باز مرابد قدم می نامیدند. درهمانحال چون کار من پیشرفت‌داشت آن‌را هم دلیل‌خوشقدمی خودشان‌می‌شماردند. باقی‌سرگذشت را می‌گذارم و می‌گذرم. همین‌اندازه می‌گویم: دیدم براین اشخاص بی‌انصاف ترحم بیجا است. رشته وصلت‌را گسیختم و بی‌اندازه صدمه‌ها دیدم وهنوز پس‌ازسالیان دراز زخم آن‌گفته بیهوده درقلب من باقیست.

ازاین قبیل صد ها اتفاق روی داده ومی‌دهد. این سخن‌پیمان بسیار اساسیست‌که اشخاصیکه ازهنرهای طبیعی وحقیقی‌بی‌بهره اند این قبیل اوهام را سرمایه خودنمایی‌می‌گیرند وچون میزانی درمیان نیست هرکس هرچه بی‌انصاف‌تراست بیشتر ازآنها استفاده می‌برد. فرض‌کنید دو نفر شریك هستند و در تجارت ضرر می‌کنند هریکی‌که بی‌وجدانتر باشد درحال دیگری را ببدشانسی وبد قدمی موسوم گردانیده خود را بری خواهد گردانید.

من می‌گویم: گیرم‌که‌این عنوان‌ها حقیقت داردآیا ممیز چیست؟ آن کسی‌که دیگری‌را ببدقدمی‌موسوم می‌سازد ازکجا خوداو بدقدم‌نباشد؟! حکایت غریبی است. اگر می‌خواهی یك خانه اجاره کنی دلال مدعي می‌شود دست او سبك‌است و برای فلانکس خانه پیدا کرده وکارش‌بهتر گردیده. صاحبخانه ادعا می‌کند خانه‌اش خوش یمن‌است هرکس‌درآنجا نشسته زندگیش روبترقي رفته. همسایه و بقال‌سرکوچه و عمله حمام

هر کدام بنوبت خود منت برسر آدم می گذارد . آیا این ها مایه خجلت نیست ؟ ! .

ازهمه بدتر اینست که غالباً زیان این اوهام دامنگیر اطفال بیگناه و دختران نوعروس بیزبان می گرددکه بدفاع از خود قادر نباشند . بار ها دیده شده یك نو عروس را بحسد و عداوت بید قدمی موسوم ساخته اند و بیچاره را بروز بدبختی نشانده‌اند و چون این‌قبیل نسبت‌ها همینکه بزبان آمد در دلها نشست می کند و دیگر بیرون نمی رود اینست جبران آن نیز ممکن نشده است . گاهی اتفاق افتاده که مردی که عزم داشته ازیك خانواده زن بگیرد یکی بدشمنی نسبت بدیمنی بآنها داده وبهمین تفتین امر وصلت بهم خورده . وقتي یاد دارم دوملایي در یك‌شهر کوچکی برسم سابق بامر نکاح و قباله وامثال آن تصدی‌داشتند . یکی از ایشان که ملای محترم و نجیبي بود از دیگری جلو افتاده درآمد بیشتر از آن داشت . آن یکی ازحسد وشیطنت نسبت بدیمنی باین می‌داد و در پنهان بگوش ها می‌گفت و این سخن کم کم معروف گردیده خواه ناخواه مردم را از آن ملای نجیب منصرف گردانید و اغلب مردم باآنکه مي‌دانستند آن‌سخن از راه عداوت می باشد باز از ترتیب اثر بآن خودداری نمی‌توانستند .

شما بگویید که چاره اینها چیست ؟ . . آیا نباید صدا بصدای پیمان انداخت واین اوهام‌را ریشه‌کن ساخت ؟! بعبارت دیگر باید کاری کرد که همه اینها ازدلها بیرون رود وکسی را بآنها علاقه وباوری نماند وبتدریج نام آنها نیز فراموش گردد .

اینها گذشته ازآنکه باعقل‌وعلم درست نمی آید واین‌اندازه‌مضرات اجتماعی واخلاقي را در بر دارد اساساً قابل عد وحصر نیست و چنانکه

میدان داده شود زمان بزمان اوهام تازه دیگری به پیدایش خواهد آمد (چنانکه می آید) ومایه گرفتاری مردم هرچه فزونتر خواهد گردید.

گاهی آدم چیزی می شنود که بیکبار مبهوت می‌ماند. چندی پیش دیدم دو نفر با هم‌چنین گفتگو می کنند که‌از نوشته یك کسی‌پی‌باخلاق و افکاراوتوان برد. دربدو امر تصور کردم مقصودشان مطالب یك‌نوشته است. چون این تا یك اندازه صحیح است چیزی نگفتم. لیکن چون سخن را دامنه دادند مکشوف شد مقصودشان شیوه خط است و آنرا می‌گویند که با اخلاق و افکار نویسنده تناسب دارد. زیرا چنین می گفتند که کسی که خط مرتب می نویسد دلیل انتظام‌اخلاق و درستی‌عقل اوست وچنین‌می گفتند که یکی‌از پرفسور های اروپا در این‌باب تجربه‌هایی کرده وقواعدی بدست داده. من ازبس متعجب‌شدم خودداری نتوانسته درگفتگو دخالت نمودم و گفتم: بیجهت بجای دوری نروید‌و دست بدامن فلان پرفسورنزنید من کسانی را از اشخاص معروف بشما نشان می دهم که خط را بسیارمرتب می‌نویسند ولی‌عقل واخلاقشان بسیار نامرتب می باشد. ازآنسوی بسیاری هم هستند که خطرا مرتب نمی‌نویسند ولی عقل واخلاقشان مرتب است. اگر مرتب‌بودن ونبودن‌خط را باقوت بدن وتندرستی بمقایسه میگذاشتید باز می‌توانستیم‌محملی‌تصور نماییم. باعقل واخلاق ابداً تناسب‌ندارد.

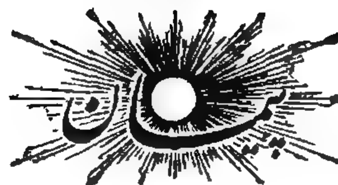
این‌را در پایان مقاله بگواهی ذکر کردم تا دانسته شود که چون مردم از دایره عقل بیرون باشند و مانعی دربرابر وهم نباشد هر زمان اختراع تازه دیگری از اوهام بمیدان خواهد آمد

ح . د .

بخش آزاد

شماره نهم   سال چهارم

بهمن ماه   ۱۳۱۶



پرسش - پاسخ

همیشه این در را باز خواهیم داشت تا پرسشهایی که میشود پاسخ دهیم یابخوانندگان واگزاریم پاسخ دهند



پرسش :

سرتراشی در ایران از کی متداول شده درصورتیکه در عرب و اسلام سرتراشی معمول نبوده و صورتهایکه در سنگهای تخت جمشید و سایر آثار هست سرها پرموست و در تواریخ هم بحکایاتی تصادف میشودکه بعضی مجرمین را بعنوان مجازات سر تراشیده اند آنچه در این خصوص بنظرتان می رسد مرقوم دارید .

تبریز - محمد نخچوانی

پاسخ :

آنچه از کتابها بدست می آید تا قرنهایی از تاریخ اسلام سرتراشیدن ویژه صوفیان و پارسا پیشگان بوده . اینان چون کناره جویی از خوشیهای زندگانی و خود داری از رخت های نرم و زیبا و دوری از آراستگی را مایه نزدیکی بخدا می پنداشته‌اند سرهای خودرا نیز می تراشیده‌اند در این‌باره عبارتهایی درکتابهای صوفیان ودیگران است‌که زمینه را بروشنی بدست میدهد. در صفوة‌الصفا که سرگذشت شیخ صفی‌الدین اردبیلی وکار های اورا می نگارد

و درکتابهای دیگری در بسیارجا عبارت «سرتراشید» و «مو برگرفت» و مانند این دیده میشود .

باید گفت سرتراشیدن نشانه دینداری و پارسایی شمرده میشده . اینست کم‌کم دیگران نیز آنرا گرفته اند و رواجش بیشتر گردیده و ما میدانیم که تا سی‌سال پیش درایران چنین بودکه توده انبوه وروستاییان همهٔ سررا تراشیدندی و بگفته آن زمان «پیچك» گزاردندی . ولی گروه ملایان و پارسایان و بازرگانان دیندار همهٔ سررا تراشیدندی‌که این نیز با آنچه از کتابها بدست‌می‌آید سازگار است . لیکن این شگفت‌که پس از آنکه سرتراشیدن رواج پیدا کرده این بار درویشان گیس داری را ویژه خود گرفته بوده اند و دیگر سر نمی تراشیده اند .



پرسش :

۱ـ کلمه فلات را بعضی عربی و برخی فارسی میدانند و نیز میگویند که ازکلمه پلاتو که در زبانهای اروپایی همین معنی‌را دارد گرفته شده بعبارت دیگر آنر کلمه اروپایی میشناسند .

۲ـ جزا را با سزا چه فرق است آیا میتوان جزا را درمقابل اعمال بد و سزا را در مقابل اعمال نیك قرار داد در صورتیکه عکس این عمل نیز مشاهده میشود ؟ .

دزفول ـ گوشه گیر

پاسخ :

۱ـ درباره کلمه فلات درسال یکم پیمان سخنهایی نگارش رفته‌که کوتاه شدهٔ آنرا در اینجا می آوریم :

در فارسی جای بلند را پشته نامند و بجای پلاتوکه یکی از نامهای جغرافی است باید این کلمه‌را بکار برد . اینکه پاره‌ای آنرا فلات نامیده اند باید پرسید اگر خود آن نام اروپایی‌را خواسته‌اند پس چرا دیگرگونه گردانیده

اند ؟ . . چرا همان « پلاتو » را نیاورده‌اند ؟!. وهرگاه ترجمه آنرا خواسته اند و « فلات » کلمه عربی‌است دراینحال باید گفت معنی درست نیست . زیرا فلات در عربی بمعنی بیابان بی آب و گیاه میباشد . این معنی کجا و آنمعنی جغرافیایی کجا ؟! . پس بهرحال این کلمه نادرست است و باید آن را بیکبار کنار نهاد .

۲ـ جزا عربیست و سزا فارسی و هردوی آنها در نیك و بد یکسان بکار می رود . « سزا » ازسزیدن است ومعنی آن « آنچه میسزد » میباشد و اینست در نیك وبد هردو میآید . لیکن درفارسی دو کلمه « پاداش » و « کیفر » نیز هست‌که نخست بسزای کار نیك ودوم بسزای کار بد گفته میشود.



پرسش :

۱ـ ترجمه را در فارسی چه باید گفت ؟ . .

۲ـ اینکه شما تقید دارید بجای کلمه های عربی فارسی آنرا بیاورید گمان میکنم در خیلی جا ها معطل بمانید . مثلا بجای کلمه اصل « ریشه » می نویسید و درپاره جاها درست است ولی اگر بگوییم: اصل پروانه کرم است و بخواهیم بجای اصل کلمه ریشه را بیاوریم یقین است‌که درست نمی آید .

۳ـ ذات را درفارسی چه باید گفت ؟ . .

٤ـ نیز بجای طبیعت چه کلمه باید آورد ؟

تهران ـ م د

پاسخ :

۱ـ گویا ترجمه از ریشه فارسی می آید و خود آنرا میتوان بآسانی بکار برد . ترجمان‌که در فارسی و پاره زبانهای دیگر بکار میرود گویا ریشه ازآن گرفته شده و درعربی فعل از آن پدید آورده اند . بهرحال نیازی بکلمه دیگری بجای آن نداریم .

۲ـ نخست باید گفت‌که ما همیشه در بند کلمه فارسی نیستیم و چه بسا

که کلمه‌های عربی را درنگارشهای خود می‌آوریم . آری اگر یك کلمه فارسی روشنی هست از آن در نمیگذریم ولی اگر نیست بهمان کلمه که رواج دارد بسنده میکنیم واینست هیچگاهی درنمانیم. دوم دراینجا نکته ای‌هست‌که شما ازآن چشم میپوشید و آن اینکه درجابجا کردن کلمه های عربی بفارسی همیشه نباید یك کلمه را آورد . همان « اصل » را که نگاشته اید ما گاهی بجای آن کلمه ریشه و زمانی کلمه نخست را می آوریم . در همان مثلی‌که آورده اید باید گفت : « پروانه نخست کرم بوده » و این از هرباره درست درمی‌آید .

۳ـ بجای ذات درفارسی کلمه « گوهر » است‌که ما نیز بهمین معنی بار ها می آوریم .

٤ـ بجـای طبیعت هنوز کلمه روشنی پیدا نکرده ایم .



پرسش :

درصورتیکه ماه از خورشید کسب نور و حرارت می‌کند چرا نور ماه حرارت ندارد درصورتیکه آفتاب هم نوروهم حرارت دارد .

تبریز ـ انوشیروان حداد

پاسخ :

تا آنجا که ما میدانیم این زمینه ازستاره شناسی درست روشن نگردیده . بیگمان ماه از خورشید فروغ و گرما هردو را میگیرد ولی بزمین تنها فروغ آن برمیگردد وگرما برنمیگردد . گاهی چنین گفته اندکه گرمای آن را هوای زمین بخود می‌کشد و نمیگزارد بزمین برسد ولی دلیلی همراه این گفته نیست.



پرسش :

پاکت را در فارسی چه می گفتند آیا پیش از آنکه این نحو پاکت که از اروپا اخذ شده معمول شود ترتیب کاغذ فرستادن چه بوده ؟

پاسخ :

پاکت از کلمه هایست که می‌توان آنرا نگهداشت . کلمه های بیگانه بردو گونه است : یکی آنهاییکه کلمه های دیگری (مشتقات) ازآن می‌آید. در اینها تا میتوان باید کلمه خود فارسی را رواج داد تا در جدا کردن کلمه های دیگر سختی پیدا نشود . گونه دیگری آنهاست که تنها خودش بکار میرود . کار اینها آسانست و می‌توان بهمان بسنده کرد و نگهداشت . پاکت نیز از اینگونه است . اما اینکه در زمانهای پیشین بجای پاکت چه بوده‌چنین پیداست درآن زمانها نامه را بپارچه ای از ابریشم یا پشم یا کرباس می‌پیچیده اندکه آن را « رقعه » (پارچه) می‌گفته اند واز اینجاست‌که نامه را نیز گاهی رقعه مینامیده اند .

یادآوری

آقای فخر صمدی از کرمانشاه یادآوری میکنند:

درکرمانشاه تاوان را بجای (عوض) (غرامت) یا مثل‌المال استعمال میکنند نه جریمه مخصوصاً در دهات کرمانشاه بین اکراد این کلمه بهمان‌معنی خیلی معروفیت دارد .   فخر صمدی

میگوییم : تاوان جز بهمان معنی نیست . در آذربایجان نیز بهمین معنی شناخته میشود . اگر درنگارشهای ما بمعنی دیگری آمده ازروی سهل انگاری بوده‌که باید ازآن خودداری کنیم . ما بارها نوشتیم‌که یکی از راههای درست کردن زبان همین است‌که هرکلمه‌ای جز دریك معنای روشنی بکار نرود . در زبان فارسی ازاین باره رخنه بزرگی پدید آمده چندانکه بیشتر کلمه ها تاریك گردیده‌که معنی روشنی از آن دانسته نیست . همان تاوان را در فرهنگ ها پیدا کنید می نویسد : « جرم وجنایت و غرامت و زیان وگناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است » ببینید یك کلمه را بچه تاریکی می اندازد ؟! یك

کلمه چگونه میتواند باینهمه معنی ها درآید ؟! نه اینست که چون کلمه در زبانها تاریك بکار می‌آید فرهنگ نویس نیز معنی درست آنرا درنیافته و بهمان حال تاریکی بگزارش کشیده ؟ ! . بهرحال از اینگونه یاد آوریها بسیار شادانیم و از یادآورندگان خرسند میشویم .

پیشوند و پسوند

—۷—

پیشوند باز

یکی دیگر از پیشوند های فارسی « باز » است . این پیشوند بسیار بکار می رود و بچندین معنی می‌آیدکه همگی آنها در خورد نگهداشتن و رواج دادنست . باید خوانندگان دراینجا آنچه را که درشماره (٦)دربارهٔ بکار بردن پیشوند و پسوند نوشتیم یادآورند .

« باز » در تنهایی گاه بمعني گشاده و روشن می آید : در باز شد . رنگ این بازتر است . هوا باز است . گویا باین معني نخست « واز » بوده گاه نیز بمعنی دوباره می‌آید : باز فردا بیا .

اما در پیشوندی که به کار (فعل) می پیوندد و خواست ما گفتگو از آنست بمعنا های پایین می‌آید :

۱ــ اینکه آن کار درپی کار دیگر انجام گرفته : داده بود باز ستد . رفت و بازآمد . برد وباز فرستاد . برداشت و باز نهاد . نهاد و بازبرداشت. همچنین درکار های بازآورد بازخواند بازگرفت بازیافت بـاز خرید بازگشت وبسیار مانندانیهـا .

درعبارت «بازگفتن» که بمعنی نقل کردنست نیز همین معنی است. زیرا داستانی رویداده و در پی آن باز گفته میشود. همچنین درعبارت: کینه باز جست یا بازخواست که دشمنی روداده کینه آن باز جسته میشود

۲ـ اینکه آن کار پی‌هم کرده شود و دامنه پیدا کند: از دزدبباز پرس پرداخت. چگونگی‌را باز جست. سرای را باز دید کرد. درپیرامون پیش آمد بباز رسی برخاست. از گناهکار بازخواست کرد.

۳ـ اینکه معنی پس و برکنار را در بردارد: مرا ازکار بازداشت ازگفته خود باز ایستاد (انکار کرد). او را از وزارت باز نشاند. بچه را از شیر باز گرفت. از رفتن سرباز زد.

٤ـ اینکه آن کار دو بار رو داده: این معنی کم است و شاید نیست ولی ما بآن نیازمی بینیم و می خواهیم رواج دهیم. بسیار کارها هست که دوباره کرده می شود. چنانکه در نوشتن ها نخست سیاهه می کنیم وسپس درست تر می نویسیم کنون می گویند پاك نویسی کرد ولی این عبارت عامیانه است وبایدبجای آن گفت: باز نوشت. همچنین در دیدن ونگریستن: دیدم رنگش زرد است چون باز نگریستم بیماری یرقان داشت.

این چهار معنی بهم نزدیکست و چنانست که بهم درآمیخته نشود و از پس‌وپیش جمله روشن می باشد که کدام معنی خواسته می شود. چنانکه می گوییم: برخاست و باز نشست داد و باز گرفت پیداست که معنی یکم خواسته شده. نیز می‌گوییم: نویدداد و بازایستاد. ازکاربازنشست هرچه هست‌باید دربند بود که پیشوند یکی‌ازاین معنی‌هارا در برداشته باشد. گاهی کسانی آن را بیهوده می آورند بی‌آنکه یکی از اینها درمیان باشد.

گـلچینی

-۱-

از کتاب فلك السعادة

چنانکه در شماره ششم آوردیم یکی ازکتابهای سودمند که بفارسی چاپ شده کتاب فلك السعادة است که علیقلی میرزا درباره ستاره شماران تألیف کرده و در سال ۱۲۷۸ چاپ یافته و چون خواستار شده بودیم کسی تکه هایی را از آن برای چاپ در پیمان بفرستد آقای مدرسی چهاردهی این خواهش را انجام داده‌اند و اینك از این شماره به آوردن تکه هایی از آن می پردازیم :

باید دانست علیقلی میرزا خود در ستاره شناسی و اینگونه دانشها استاد بوده وبیپایی ستاره‌شماری را از روی‌دلیل های دانشورانه نشان میدهد و از اینجاست کما ارجی بنگارش‌های او میدهیم وگرنه در پیرامون ستاره شماری سخنان فراوانی آورده ایم.

پیمان

(۱)

اگر کسي بديده انصاف نگاه کندو در این آگاهي ها دقت نماید داند سعادت مشتری مثل نحوست زحل و ثبات ثور مانند انقلاب حمل از نیش عقرب زیاني نداریم و از خوشه سنبلهٔ میوه نه مناسب آنچه نوشته شدحکایتی است که یکي از دانشمندان اوروپادر کتاب‌هیئت از توبیخ‌پیروان

احکام نجوم نوشته که در زمان های گذشته منجمین مصر و یونان برج حوت را برجی نحس میدانستند وبابن جهت ازخوردن ماهی پرهیز داشتند و اگر در خطوط رمز خود می خواستند اشاره بچیز نحس کنند آن را بشکل ماهی می کشیدند ولی رفته رفته خوردن ماهی زیاد شد و دیدند زیانی ندارد بلکه خوردن آن سود های فراوانی دارد و دانستند برج حوت از جهانیان بسیار دور افتاده و خبری از حالت ایشان ندارد.

سید مرتضی علم الهدی در کتاب درر و غرر خود داستانی نوشته که وقتی متکلمی منجمی را گفت که اگر در راهی چاه ها کنند که خطرناك بود بینایان و کوران را بجملگی خبر دهند که این راه خطرناك وجایگاه هلاکاست و چنان باشد که هر دو جمعیت را از آن راه باید گذشت باز گوی که کدامین مردم را خطر زیادت بود ؟! منجم گفت این پیدا است که کوران را گفت پس چونست که ما بی چشمان را در احکام نجوم حالت و زندگانی باشما مردم که بینائی در احکام نجوم دارید و گذارش وانقلاب جهان رامیدانید یك سانست بلکه زندگانی ما بی چشمان در این راه بمراتب بهتر از شما بینایان است ؟! منجم در جواب عاجز شده و هیچ نگفت

(۲)

در اختیارات نجوم فصلی است در باره زمان بسته شدن نطفه ومیگویند هرگاه کسی نطفه اش در فلان وقت بسته شود چهره اش زیبا شود یا بجایگاه بلند رسد البته خود منجمان دراین قسمت تجربه ها کرده اند ولی هرگز ندیده ونشنیده ایم که فرزند منجمی در پادشاهی محمود باشد یا درچهره ایاز.

حکیم ابونصر فارابی درفصل ۲۲ از رساله (النکت) می گوید خیلی شگفت است که هنگامیکه کسوف می شود می گویند یکی از مردان بزرگ خواهد مردوهرگاه این معنی درست باشد وکلیت داشته باشدپس هر کسوفی که اتفاق‌افتد یکی از مردان‌معروف خواهد مرد ویا اتفاق بزرگي خواهد افتاد و این معنی را دیوانگان باورندارندچه رسد به دانایان وخردمندان اگر کسوف آفتاب ویا خسوف قمر که از چشم پنهان مي شوندسبب هلاکت ویا کارهای دیگری شود بایستی که هرگاه ابر شدی یا کسي درغاری رفتی حادثه بزرگي واقع شدی

(۳)

ستاره شماران گویند که چون ستارهٔ به برجی تحویل کند اثرش فلان است پیدا است این اثر از خود ستاره نتواند بود از آن برج هم نتواند بود. چه اگر ازخود ستاره و یاازخود برج باشد باید همه‌وقت اثر خود را باز نماید پس آن اثر از تحویل ستاره بدان برج و رفتن درفلان درجه خواهد بود .

این نیز سزاوار نیست چه فلك اجزاء آن مانند یکدیگر است و همهٔ برجها در نوع یکسانست و چیز یکسان چگونه آثار گوناگون از آن تراوش می کند؟! و اینکه به‌هریك ازستارگان و بروج طبیعتی نام نهاده‌اند چنانکه بعضی را گرم وتر دانند و پارهٔ را سرد و خشك شمارند اینها ادعاهائی است که دلیل کافی بران ندارند چه این طبیعت هاجز بدریافت و لمس آشکارنمی شود و لامسهٔ آدمی را برفلك دست رسی نیست .

(٤)

اگر واجب باشد اینکه بوده باشد هر کوکبی که رنگ آن شبیه

است برنگ خون مانند مریخ دلالت کند بر جنگ و خون ریختن لازم آید بر اینکه هرچیزیکه رنگ آن سرخ است از اجسام زمینی نیز دلیل بر کشتن و خون ریختن باشد زیرا که این چیز نزدیکتراست بعالم زمین از مریخ ومناسبتش بیشتر است

هرچیزی که گردش آن تند است یاسست از ستارگان دلیل بر تندی برآمدن آرزو ها و نیاز ها است و سستی آن هرآینه برسستی کارها وآرزو ها . هرگاه چنین باشد لازم آیدکه هر تندی وسستی در اجرام زمین دلالت کننده تر باشد زیرا که این چیز نزدیکتر ست بعالم زمین از قمر و زحل و مناسبتش بیشتراست و همین قسم در سـایر امور چقدر نابینا است چشم انکسي که چون حمل رایافت که به او آغاز می شوَد در شماره بروج حکم کرد بر اینکه دلالت می کند بر سر حیوان و خصوصاً سر انسان وچون ثور را پس از حمل دید حکم کرد به اینکه او دلالت بر گردن و کتف می کـند تا آن که به پایـان رسید بحوت حکم کرد به این که او دلالت می کند بر پاها

این شخص آیا نگاه به چشم و خرد کوتاه خود ننمود که برج حوت پیوسته است ببرج حمل و پاها متصل نیستند بر آدمی تابدانند که قیاسی نـا درست است زیرا که وضع اندام وبدن بر راستی و استقامت است وبروج دایره وار هستند ومیانه مستقیم ودایره هیچ مناسبتی نیست(١) آنکس که حکم

(١) عبارت نارساست . میخواهد بگوید که ستاره شماران از برج حمل گرفته تا حوت هر برجی را علامت یك عضوی می شناسند . حمل را سر ثور را گردن و همچنین می شمارند تا آنجا که حوت را علامت پا ها می دانند .

کرد باینکه زحل کندترین ستارگان است و ماهتاب تندتر چرا بعکس حکم نکرد که زحل تندترین ستارگان و ماهتاب کندترین ستارگان است زیرا که مسافتی است که زحل در یك شبانه روزمی پیماید چندین برابر مسافتی است که قمر در یك شبانه روز می پیماید باوجودیکه مدار زحل بزرگ است و مدار قمر کوچك ؟!

آیا ندانسته اند که روشنائي ماهتاب همیشه بر یك روش است و زیاد و کم نمی شود و این کمی و زیادی تابش به چشم ماست که در زمین هستیم و همچنین گفته اند که باید بعضي کارها را در آینده بجاآورد!!

آفتاب و ستارگان باتفاق همه دانشمندان نه گرم و نه سرد و نه تر و خشك اند پس معنی سوزانیدن چیست ؟! گرمی گویند ستارگان میسوزند هنگامیکه به یکدیگر نزدیك مي شوند و می گویند آفتاب از برای پادشاهان است پس چرا حکم نکردند به آن ستارگانی که دلیلند هرکدام بردستهٔ از مردم مانند عطارد که آن را دلیل برنویسندگان دانند و هرگاه نزدیك بـه آفتاب شود دلیل برثروت و نزدیکی بپادشاهان باید دانست وستاره شماران این را اسباب نحوست دانند !!

مرتضی مدرسی چهاردهی

این می گوید برجها در آسمان دایره وار هستند وحوت که آخر آنهاست بحمل پیوسته است درحالیکه تن آدمی این چنین نیست . زیرا آدمی چیز دایره وار نیست و پا ها بسر نه پیوسته است .

اینها نمونه هاست که احکامی که ستاره شماران دارند و باآن آب وتاب درکتابها می نویسند و همیشه برخود میبالند مبنای آنها این خیال های سرسام آمیز بوده .

در پیرامون تاریخ مشروطه

در بخش سوم تاریخ هجده ساله داستان سفر شادروان ستار خان را باردبیل وآن پیش آمد ها را آورده‌ایم . آقای دکتر شمس ازاردبیل یادآوریهای پایین را کرده اند .

سردار درآخر های شعبان ۱۳۲۷ قمری باردبیل درآمد پیشواز بسیار با شکوهی شد و چون مجاهدان آن شهر از مردم پولهایی گرفته و آزار فراوان رسانیده و هفت هشت تن از کسان بنام را از اردبیلیان کشته بودند سردار از ایشان بازخواست کرده و از برخی تفنگ و فشنگ باز گرفت و این براندازه دلبستگی مردم برسردار افزود . چند تنی ازسران شاهسون نزد سردار بودند ولی بازماندگان پیش او نیامدند . (سپس شرحی از تندرویهای خود سردار و مردم آزاریهای همراهانش می‌نگارد تا می‌گوید) در آغاز های شوال شاهسونان به آبادیهای پیرامون شهر درآمدند و رحیم خان درگلخوران در نیم فرسخی شهر از سمت شمال نشیمن گرفت امیر عشایر ودیگران هریکی در سمتی جا گزیدند . در پیرامون شهر سنگربندی آغاز گردید وببرجهای قلعه توپ کشیدند نیز بالای مسجد جمعه که در جای بلندیست توپ کشیدند چندروز گفتگوی آشتی میانه رحیمخان با نمایندگان انجمن و بزرگان شهر می رفت . آنان می گفتند حاکمی از سوی رحیمخان در شهر باشد و مردم نیز صدهزار تومان پول گرد آورده برحیمخان بدهند . نیز ستارخان‌را گرفته باو سپارند . اگر چنین کردند رحیمخان و همراهان او از گرد شهر برخاسته برای گرفتن زنجان یا جای دیگری روند . چند روز این گفتگو در میان بود تاروز آدینه ۱۳ شوال پس از ظهر جنگ آغاز شد و روز های شنبه و یکشنبه ازآغاز روز تا انجام آن جنگ برپا بود . شب دو شنبه چهار ساعت از شب رفته فتح‌السلطان حکمران اردبیل و رییس عدلیه و شش تن همراهان ایشان ببهانه

اینکه برویم با قونسول دیدار کنیم و گفتگو نماییم بقونسول خانه رفتند و پس از گذشتن دو ساعت و نیم (شش ساعت و نیم از شب رفته) سردار نیز از قلعه بیرون و از بیراهه روانه تبریز گردید .

آقای دکتر گریختن ستارخان‌را از نداشتن فشنگ و آذوقه نمیداند و می گوید اگر درقلعه می ماندند آذوقه وفشنگ باندازه ای‌که می بایست داشتند چیزیکه هست سردار هوادار نداشت و همگی بدشمنی او می کوشیدند با اینهمه خود وی خوشنودی بگریختن نداشت دیگران اورا واداشتند .

پس از رفتن سردار کسانی از شاهسون‌که درنادین قلعه بند بودند رها شده بیدرنگ خود را بنزد امیر عشایرکه در نیم فرسنگی شهر بود رسانیدندو چگونگی را آگاهی دادند . نیز برحیمخان سفارش فرستادند .

شبانه هم در شهر خبر پراکنده شده مردم سراسیمه گردیدند و اینست بامداد دمیده و ندمیده نمایندگان انجمن ولایتی و آزادیخواهان و پاره علماء و دسته هایی از مردم روبقونسولخانه آوردند وکسانی درخود شهر نهان‌شدند . از آنسوی پس از برخاستن آفتاب مردم بدبخت ناچار شدند به پیشواز سران گردنکشان بروند و قرآنها بدست از شهر بیرون رفتند و بزرگان و علماء در باغی گرد آمدند و چون امیر عشایر و دیگران بآنجا رسیدند پاره ای بگریه افتاده شکایت بیداد های مجاهدان را بایشان نمودند و ندانستندکه خود آنان بیدادگرتر خواهند بود . سواران دسته دسته بشهر در می‌آمدند . نخست ایل رضابیك‌لو بتاراج پرداخت و پس‌از ایشان قره‌داغیان و پس‌از ایشان دیگران در سراسر خانه ها و دکانها و کاروانسرا ها هرچه بود بردند بکاروانسرای حاج احمد آتش زدند . سه روز تاراجگری رواج داشت . روز چهارم بدستور رحیمخان چنین جار کشیدند : « بازرگانان بکار خود بپردازند و بکسی نسیه نفروشند ! » . روز ۲۲ یا۲۳ شوال بود قونسول روس گفته بود شاهسونان را هرکجا دیدند بزنند . این سخن بردلیری مردم افزود و هفت یا هشت تن از شاهسونان را کشتند و همینکه خبر پراکنده گردید رحیم خان و پسرش

بیوك خان و امیر عشایر و دیگران از شهر رفتند و پس از پنج شش‌روز سپاه روس با توپخانه و قورخانه بشهر در آمدند (نخست صد و چهل و یا صد و پنجاه تن بودند سپس هزار تن کمابیش درآمدند) روز دوم ذی‌قعده رشیدالملك بحکمرانی رسید . آخر های ذیقعده بود خبر آمدن سردار محیی از تهران پراکنده شد . سردار محیی و برادرش عمیدالسلطان با سیصد سوار صد و آمده قریب صد و هشتاد در چهار فرسخی گزارده و خودش باصد و بیست تن بدو فرسخی شهر آمد و در آنجا درنگ نمود و بشهر نیامد (گویا از تهران می ترسید) برادرش بشهر درآمد . دسته هایی از ایل قولاداو و دیگران همدست شده آن ۱۸۰ تن را گرد فروگرفته و دیه را آتش زدند که تنها نه تن ازآنان جان بدر بردند و دیگران همگی را باسختی های دلگداز کشتند کسانی از روستاییان نیز نابود شدند. سردار محیی این را شنیده دیگر درنگ ننمود و باز گشت .

آقای دکتر در پایان این را نیز یاد آوری می کند که عظیم زاده از مردم اردبیل بوده . می‌نویسد نامش محمد علی پسرکربلایی عظیم کفشدوز بود و دو برادرش تا پارسال زنده بودند و پارسال درگذشتند .

پیمان : این یاد آوریها بسیار بجاست تاریخ را باید ازاین راه بدست آورد . آنچه ما درباره فشنگ و آذوقه نداشتن سردار نوشته ایم از روی پرسشهاییست‌که از همراهان او ازجمله از آقای یکانی کرده‌ایم و چون دوباره پرسیدیم ایشان بازهمان‌را میگویند . چیزیکه هست میگویند خود ستارخان برای تفنگ خود فشنگ بسیار داشت ولی آن فشنگ بتفنگهای دیگر نمیخورد واینست دیگران تهیدست مانده بودند . هرچه هست این اندازه بیگمانست‌که ستار خان و همراهانش درفشار بوده اند و هرگاه می ماندند همگی کشته می شدند . در جاییکه حکمران و دیگران بگریزند و بقونسولخانه روس پناهنده شوند پیداست که بیم بی‌اندازه درکار بوده است . درباره عظیم زاده هم تبریزی بودن او را از کسانی شنیده بودیم ولی بیگمان درست نبوده است .

در بارهٔ روزها نیز نوشته ما بانگارش آقای دکتر دو گونه است . از

جمله مابیرون رفتن ستار خان را از اردبیل دربیست و دوم شوال (١٥ ابان) آورده ایم ولی ایشان آنرا در شانزدهم شوال می‌نگارند . چیزیکه هست مادراین باره آگاهی درستی نداشته ایم و اینست آن را با کلمه «گویا» آورده ایم . اگر آقای دکتر در بارهٔ نگارش خود بیگمانند و بیم فراموشکاری نمیرود باید آن را بپذیرفت .

اینکه نام عظیم‌زاده برده شده ما دوست میداریم اگر کسانی علی‌اکبر یار عظیم‌زاده رامیشناسند که از کجا بوده وتاریخچهٔ زندگیش چه بوده‌بنویسند . ما او را زنجانی میشناسیم . لیکن در پای پیکره‌ای که بنام اوست اسپهانیش نوشته اند . میخواهیم راستی را بدانیم . همچنین در بارهٔ غلامحسین خان که در قزوین کشته شد و ما نام او را یاد کرده و پیکره اش چاپ کرده ایم‌هر کسی آگاهی دارد بنگارد .

این جوان مردان همه از خاك ایرانند و ما از کسانی نیستیم‌که جدایی میانه شهرها بگزاریم . چیزیکه هست مردانگیهایی که آنان کرده اند درخورآن است که خویشان و باز ماندگانشان مایه سرفرازی گیرند .

در وارونه اش چنین نیست . آنانکه در آن روز جوش و جنبش‌سستی نموده اند و یا بدشمنی آزادی برخاسته اند گناه آنان پاپیچ بازماندگان ایشان نخواهد بود اگرچه بهرحال مایه سرافکندگی شمرده میشود لیکن اینان میتوانند بانیکیهای خودشان آنرا جبران نمایند و نام پدرا از خاندان خود دور سازند.

چیز دیگری که میخواهیم یاد آوری کنیم اینست که بزودی در تاریخ مشروطه بداستان جنگ تبریز و روس خواهیم رسید و همی خواهیم کسانیکه در آن میدان جانبازی پادر میان بودند شناخته گردند . بویژه آنانکه درجنگ کشته شدند و یاسپس بادست روسیان یابادست صمد خان بیجان گردیدند . این است خواستاریم هر کسیکه از خویشان و آشنایان خود یکی را از این رده میشناسد یادآوری کنند و تااندازه ای که آگاهی دارد سرگذشت او رابنگارد آنانکه خودشان درآن جنگ بوده اند باز از یاد آوری باز نایستند وهراندازه آگاهی در یاد دارند یاد داشت کرده بفرستند .

خواهش

اگرچه امسال سروکار مهنامه ما با یکدسته آزاده مردان است که هریکی در شهری که هست بهای امساله پیمان را از خواستاران پیشکی گرفته و فرستاده وکسانی پولهایی نیز ازکیسه خود داده اند و ما اگر نامهای اینان را درمهنامه نمی بریم اندر دل از ارجدانی باز نمی ایستیم و همیشه سپاس می گزاریم که ما را از تنگدستی بیرون می آورند و با آنکه تا کنون نخواسته ایم بطلبکاری برخیزیم بیشتر پول های امساله را گرفته‌ایم با اینهمه چون نزدیك بصد خواستار یا بیشتر هنوز پول نپرداخته اند این را برایشان می نویسیم که چون آخر سال نزدیك است ایشان هم بده خودرا بپردازند .

آگهی

کتاب : «اسلام وهیئت» ترجمهٔ کتاب : «الهیئة والاسلام» تألیف دانشمند شهیر آقای سید هبة‌الدین شهرستانی که سال گذشته در سلطان‌آباد بقلم آقای اسمعیل فردوسی فراهانی از عربی بفارسی ترجمه گردیده و اخیراً در بغداد بنظر مؤلف رسیده وبدستوروی درنجف چاپ وانتشار یافته . کتابی است که :ـ اولا خوانندهٔ خود را باهیئت جدید آشنا می سازد . ثانیاً سازگاری بین اسلام را باآن علم روشن می گرداند .

ترجمهٔ مزبورگذشته از اینکه بفارسی و در عین روانی و استفاده از آن درکمال آسانی است . اساساً مبلغی اضافات ادبی و افادات جدیدهٔ علمي در آن مندرج است که قدر واهمیت آنرا از اصل عربي بیشترساخته و میتوان گفت این ترجمه جنبهٔ اصلیت و مقام اولیت را حائز گردیده است .

فرهنگ پیمان

آخشیج	ضد	جستار	مبحث
انگیزه	علت	خودکامگی	استبداد
آز	حرص طمع	دربایست	لازم
ارج	قدر	سرسخن	عنوان
انگار	فرض	سنجش	مقایسه
بخشایش	عفو	سرشت	خمیره
پایه	قاعده	ستیزه	لجاجت
پایگاه	درجه مرتبه	ستهیدن	لج کردن
پاسدارانه	محترمانه	فرهیخت	تربیت
پراکنده	نثر	گوهر	اصل
پیوسته	نظم	وارونه	معکوس
توان	قدرت	یارستن	توانستن
جایگاه	مقام	یازیدن	درازکردن

سال ۱۳۱۷

اگرچه این شماره ازآن بهمنماه است لیکن چون در آخرهای اسفند بیرون آمده و در روزهای نوروز بدست خواستاران خواهدرسید اینست بیجا نمی دانیم بهمه ایشان درود گوییم و پیام تبریك فرستیم.

از خداوند خواستاریم این سال نوین را بهمه برادران و یاران ما فرخ وهمایون گرداند.

آگهی

بخش نخست تاریخ آذربایجان نزد ما دیگر نیست. از بخش دوم اندك مقداری هست که هرجلدی ۱۵ ریال فروش می‌شود.